



### متن سخنرانی رضا علامه زاده در مراسم دریافت جایزه احمد شاملو

روزهای سیاهی در پیش است. دوران پر ادباری که اگر چه منطقیاً عمری دراز نمی‌تواند داشت، او هم اکنون نهاد تیره خود را آشکار ساخته است و استقرار خود را بر زمینهای از نفی دموکراسی، نفی ملیت و نفی دستاوردهای مدنیت و فرهنگ و هنر می‌جوید...

پس نخستین هدف نظامی که هم اکنون می‌کوشد پایه های قدرت خود را استحکام بخشد و نخستین گام‌های خود را با به آتش کشیدن کتابخانه ها و هجوم علنی به هسته های فعال هنری و تجاوز آشکار به مراکز فرهنگی کشور برداشته، کشتار همه متفکران و آزاداندیشان جامعه است... اکنون ما در آستان طوفانی رونده ایستاده‌ایم. بادنها ناله کنان به حرکت درآمده‌اند و غباری طاعونی از آفاق برخاسته است. شاملو این سرمقاله را بیست سال پیش در اولین شماره کتاب جمعه نوشته است. زمانی که اکثریت مردم ایران از جمله اغلب روشنفکران ایرانی هم‌صدا با بسیاری از روشنفکران سراسر جهان نسبت به جا به جایی قدرت سیاسی در ایران ابراز خوشبینی می‌کردند. اما متأسفانه تاریخ نشان داد که حق با شاملو بود. درست یک سال پیش بود که زنجیره تازه‌ای از کشتار در ایران زخ داد که در آن محمد مختاری، شاعر، جعفر پوینده نویسنده و پروانه و داریوش فروهر دو فعال سیاسی به طرز فجیعی به قتل رسیدند.

اهدا. جایزه واژه آزاد در این لحظه معین به شاملو، بعنوان برجسته‌ترین چهره شعر معاصر فارسی، برای مردم ایران معنایی عمیق دارد. اجازه می‌خواهم از سوی احمد شاملو، که همین چند روز پیش خبر مسرت بخش دریافت این جایزه را از خود من شنیده است، از هیأت «ژوری بنیاد شعرای همه ملتها» و از شخص آقای مارتین موی، سپاسگزاری کنم.

متشکرم!

ژاله اصفهانی



## به یاد شاعر بزرگ ایران احمد شاملو

در اوج پرواز،

شهباز،

از یاد می برد پای اش را،

شاعر - غم هایش را.

این نخستین احساسی بود که از شنیدن حادثه پای احمد شاملو به ذهن من رسید و روی کاغذ آمد. همواره دلم می خواست برای او بفرستم نه به منظور غمگساری. البته، نه. بلکه برای این که بگویم گرچه هرگز این سخنور بزرگمان را ندیده‌ام، اما همیشه عظمت حضور او را در صحنه ادب و فرهنگ معاصر ایران احساس کرده‌ام و شور و شکوه آفریده هایش را در اوج پرواز دیده‌ام.

آسان نیست که سخنوری در مدت پنجاه سال خلاقیت روزان و شبان در رشته های گوناگون شعر، با آن نوآوری تاثیرگذار، ترجمه، داستان‌نگاری، پژوهش‌های ادبی - هنری، ادبیات کودکان، فولکور و روزنامه‌نگاری، همواره بر ستیغ بنشیند و به رغم غرش توفان‌های عظیم ادبی، اجتماعی و سیاسی در اوج پرواز کند.

من ستایشگر احمد شاملو هستم به جهت روح مقاوم و مقاومت بزرگوارانه او که خواست چراغش در خانه خود او بسوزد (آرزوی همه ما)، و در عین حال او خود مشعلی شد که خانه بزرگ وطن‌مان را روشنابخشید و با تیرگی‌هایی که ذهن و زندگی جامعه ما را فرا گرفته است، جنگید. ستیز او با جهل و جنایت و جنگ، نه به وسیله خشم و خشونت است، بلکه با جادوی زیبایی هنر و با زبان فاخر و شعر اوج پرواز در انتظار «روزی که معنای هر سخن دوست داشتن است / روزی که هر لب ترانه‌ای است / تا کمترین سرود بوسه باشد / و من آن روز را انتظار می‌کشم / حتی اگر روزی که دیگر نباشم».

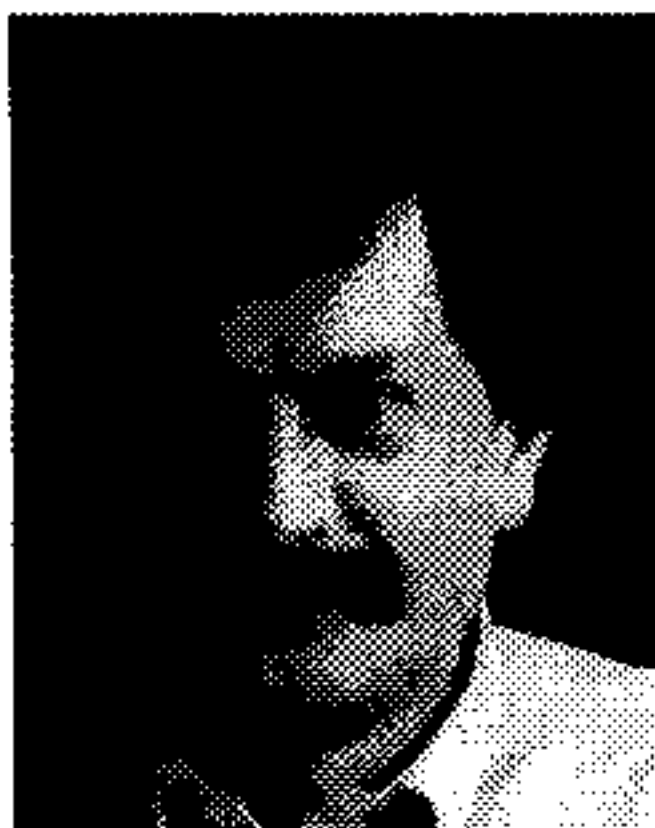
امروز احمد شاملو بیش از هر وقت دیگر هست و فرداها خواهد بود و خواهد بود.

احمد شاملو از مسیر تلخ بلاهانی که بر شاعران صد سال اخیر ما آمده و می‌آید، با شکیبائی و پایداری گذشته است، و با اطمینان می‌توان گفت که تنها عشق بزرگ او به فرهنگ، به شعر، به انسان، به ایران و به جهان تا سنین بالا نگاهش داشته است.

شاملو شاعری است متعهد و مردم ستا. گزیش عنوان «کتاب کوچه» به نظر من سرشار از مهر و صمیمیتی است که او نسبت به مردم کوچه و بازار دارد. با همان دل‌سوزی که می‌پرسد «پریا گشته تونه، نون ندارین؟» هم اوست که همواره چشم به بهروزی و روشنی دارد. «نه / هرگز شب را باور نکرده‌ام / چرا که در فراسوی دهلیزش به امید دریچهای نشسته‌ام». احمد شاملو دریچه های پر نوری به روی فرهنگ ملی ما گشوده است که جاودانه خواهد ماند. من احساس شادی می‌کنم که هم زمان و هم عصر دو شاعر بزرگ نوآور هستیم: نیما یوشیج و احمد شاملو در اوج پرواز.

عمران صلاحی

## آخرین دیدار



تقریباً چهل روز پیش از سفر همیشگی شاملو به بیمارستان ایران مهر رفتم تا هم گلشیری را ملاقات کنم و هم شاملو را. گلشیری در طبقه سوم بیمارستان بستری بود و شاملو در طبقه چهارم. گلشیری در اغما بود و فرزانه طاهری داشت دستگاه اکسیژن به بینی او وصل می کرد. فرزانه پرده اتاق را کشیده بود و می گفت

گلشیری نمی خواهد دوستان او را این طوری ببینند. شوخی بی مزه ای هم کردم و به فرزانه گفتم این جا شده کانون نویسندگان ایران. جلال پایرام هم بود که چقدر نگران و مراقب گلشیری بود، مثل قاسم رویین و چند نفر دیگر. جمشید برزگر هم بود. سید علی صالحی هم آمده بود و رفته بود. رضا سید حسینی هم بود. علی و سیمین بهبهانی هم بودند. چند دقیقه ای آنجا بودم.

بعد با علی و سیمین رفتیم طبقه بالا به ملاقات شاملو. وارد اتاق که شدیم اول آیدا را دیدیم و بعد شاملو را و چند نفری را که آنجا بودند او جمله کازرونی را. بهبهانی از شکوه و زیبایی شاملو تعریف کرد و این که همچنان دوست داشتنی است. شاملو به آیدا گفت: ببین، پیش تو دارد با من عشق بازی می کند!

من هم پل هوایی زدم و دو طرف صورت شاملو را بوسیدم. با هر بوسه ای شاملو از ته دل می گفت: جان! وقتی دیدم شاملو حالش خوب است، لطیفه ای برایش تعریف کردم: یک نفر می میرد و می رود به بهشت. همین که وارد بهشت می شود، دستور می دهند متنه برقی بیاورند و کتف هایش را سوراخ کنند. طرف ناراحت می شود و اعتراض می کند که چرا می خواهید این کار را بکنید؟ می گویند چون تو آدم پاکی بوده ای و در آن دنیا گناهی نکرده ای، می خواهیم دو تا بال روی شانه هایت نصب کنیم تا مثل فرشته ها بشوی.

مدتی که می گذرد، باز دستور می دهند متنه برقی بیاورند و جمجمه آن مرحوم را از شقیقه ها سوراخ کنند. باز طرف اعتراض می کند که چرا می خواهید این کار را بکنید؟ می گویند می خواهیم یک هاله نورانی، هم دور سرت نصب کنیم.

آن مرحوم اعتراض می کند و می گوید من این بهشت را نخواستم، لطفا مرا به جهنم منتقل کنید. می گویند جهنم جای مناسبی نیست. آن جا چوب توی ماتحت آدم می کنند. آن مرحوم می گوید: باشد، اقلاً سوراخش را خودمان داریم! شاملو خیلی خندید. بعد شنیدم این لطیفه را برای دیگران هم تعریف کرده است. کاش من هم توانسته بودم این لطیفه را از زبان او بشنوم. شاملو در تعریف کردن لطیفه بیداد می کرد و شوخ طبعی او حرف نداشت.

بیت:

من ندیدم در جهان مانند او  
شاملو آمد دلیل شاملو

ژیلدا مساعد

## به یاد احمد شاملو



انسان،

که کهنه رند خدائیت بی گمان  
بی نام و بی نشان  
کاپوت می فروشد  
در معبر زمان.

او را در ردیف خدایان افسانه‌ای، اساطیر دور از دسترس قرار دادند، او را جدا و برتر از دیگر انسان‌ها بر شمردند، ظالمانه ترین کاریست که می شود در مورد یک هنرمند انجام داد.

او که هدف، پیام و عشقش فقط و فقط در این بود که به انسان زمینی ارج نهد و خود را به انسان بهین و راستین نزدیک کند، بی شک، نمی خواست که به هیأت غولان و پیامبران در آید. او که قابلیت های پنهانی بشر را ارج نهاد و به کلام درخشان خوش زینت داد، او که انسان را، انسان می خواست نباید دچار دگرذیسی شود که او را از دسترس انسان که کهنه رند خدائیت بی گمان، دور نگاه دارد. زیرا که برای او نزدیک بودن به انسان، بی شک پر ارج تر از مقدس شدن، آسمانی شدن، افسانه شدن و اسطوره گشتن بود.

پس او را «انسان» بخوانیم که شایسته نام انسان بود.

عقابی که بال هایش را بر سرزمین شعر فارسی گستراند و بیشتر شاعران دهه چهل به بعد زیر سایه نیرومند او رشد کردند. برخی زبان مستقل خویش را یافتند و از زیر سایه او به در آمدند ولی شاعران بی شماری نیز زیر آن سایه ماندند و پژواک جهان او و زبان پر قدرت او شدند.

زبان شاملو راه گشاست ولی هم زمان می تواند شاعران دیگر را در چهارچوب اعجاب آور زبانی خود اسیر کند، نگاه دارد، تا شیفتگی شان با گذشت زمان، تقلیل یابد و راه خود را بیابند.

حضور زبانی، حسی و فکری او در ادبیات ما، آتشی ماندنی است که تاریخ ادبیات فارسی را گرم و زنده نگاه می دارد. استعداد های بی شماری خود را در فرم و زبان شاملو دفن کردند، همان جا ماندند و کپی های کم رنگی از جهان او شدند.

او بدون شک جادوگر زبان فارسی بود و شعرش در حد شاعران پیشرو جهان. با آرزوی این که ترجمه های بی شماری به زبان های مختلف از او صورت گیرد.

۲۵ آگوست دو هزار

یوتبوری



مسعود فیروزآبادی



## «امیش» و «آیش»

مدت دو ماه و نیم میزبان شاملو و آیدا در استکهلم بودم و شاید بهتر است بگویم من و خانواده‌ام دو ماه و نیم با شاملو و آیدا زندگی کردیم. این دوران یکی از بهترین دوران‌های زندگی من بود و چیزهای بسیار زیاد و با ارزش از شاملو یاد گرفتم. ساعت‌های طولانی پای صحبت‌اش می‌نشستم و شاملو راجع به زندگی‌اش، راجع به آثارش، راجع به نشر، راجع به تاریخ و خلاصه در مورد همه چیز صحبت می‌کرد. شاملو تجربیات و مطالعات گسترده‌ای راجع به مسائل مختلف داشت. شاملو حتا در مورد بیمار ایدز، علل پیدایش و گسترش آن، دارای مطالعات و تحقیقات وسیعی بود. من تلاش می‌کنم در این نوشته خلاصه‌ای در مورد:

— رابطه متقابل شاملو و آیدا

— اطلاعات شاملو در مورد موسیقی

— مطالعه سیستماتیک شاملو

— علاقه و احترام شاملو به مردم را از نظر خوانندگان بگذرانم.

— شاملو و آیدا را مشکل بتوان از هم جدا کرد و هر جا صحبت از شاملو و آثارش به میان آید رد پایی از آیدا وجود دارد. آیدا نه تنها همسر سابق شاملو، بلکه عضو تیم «شاملو - آیدا» بود که در تمام موفقیت‌های شاملو چه در زمینه شعر و چه در زمینه‌های دیگر نقش بسیار ارزنده‌ای داشت. آیدا و شاملو عاشقانه همدیگر را دوست می‌داشتند و با هم تفاهم کامل داشتند. به جرأت می‌توانم بگویم تنها مورد اختلاف آیدا و شاملو عدم مواظبت شاملو از سلامتی خویش بود. شاید در آینده پژوهشگران که در مورد زندگی و آثار این شاعر بزرگ بررسی می‌کنند، نقش آیدا برجسته‌تر گردد. عشق، احترام و دلسوزی متقابل شاملو و آیدا یا بقول خودشان «امیش» و «آیش» نمونه رابطه عاشقانه و انسانی دو انسان است که حتا در بسیاری موارد رشک برانگیز است. برای من تصور این که هم اکنون «آیش» بدون «امیش» شده است بسیار غم‌انگیز و دلخراش است.

— دیدگاه‌های شاملو در مورد موسیقی ایرانی را همه می‌دانند و خیلی‌ها هم دلخور. عدم علاقه شاملو به موسیقی سنتی ایرانی نه به خاطر سلیقه شخصی، بلکه ناشی از شناخت و دانش شاملو به موسیقی است. شاملو در ایران شاگردانی داشت که به آن‌ها موسیقی تدریس می‌کرد. شاملو و آیدا با نصب دستگاه‌های مدرن و بلندگوهای مختلف در منزلشان، موسیقی را با کیفیت بسیار بالا گوش می‌دادند و به عنوان مثال می‌توانستند فلان سلفونی را مثلا در یک سالن مدرن کنسرت و یا در یک کلیسای سنگی گوش دهند. زمانی که یک خبرنگار فنلاندی در استکهلم برای مصاحبه با شاملو آمده بود از او پرسید از شعر فنلاند چه می‌داند. شاملو در پاسخ گفت من شعر کشور و ملت‌های دیگر را به زبان فرانسه می‌خواند و از شعر فنلاند چیزی نخوانده است. خبرنگار گفت تا جایی که اطلاع دارد متأسفانه تا بحال

شعر فنلاندی به فرانسوی ترجمه نشده است. شاملو گفت در عوض من موسیقی فنلاند را از طریق «سیلیوس» می‌شناسم و در مورد این موسیقیدان نکاتی را یادآور شد. خبرنگار که تصادفی خود با موسیقی آشنا بود با شاملو در مورد سیلیوس صحبت کرد و در پایان به من گفت شاملو نکته‌ها و ریزه‌کاری‌هایی از سیلیوس گفت که من با وجود آنکه خبرنگار فنلاندی آشنا به موسیقی هستم، صحبت‌های شاملو برایم تازگی دارد و این شاعر شما دانش وسیعی در مورد موسیقی دارد. خانم آیدا تعریف می‌کرد سال‌ها پیش در نیویورک یک موسیقیدان آمریکائی نوار یکی از سمفونی‌هایش را به شاملو هدیه داد که هم شاملو هم من آن را دوست داشتیم و به آن گوش می‌دادیم. چند سال بعد به اتفاق شاملو دوست دیگری، با اتومبیل در یک سفر طولانی گذارمان به گراند کانیون افتاد. شاملو پس از پیاده شدن از اتومبیل و مشاهده دره‌های وسیع و شگفتانگیز گراند کانیون و کلبه‌های سرخپوستان که در دامنه تپه‌ها قرار داشت به من گفت امکان ندارد کسی که آن سمفونی را به ما هدیه کرد اینجا را ندیده باشد. من مطمئنم سازنده این سمفونی بخش‌هایی از آن را از این محل الهام گرفته است. یادمان باشد در بازگشت تحقیق کنیم به بینیم رابطه آن آهنگساز با این محل چیست. وقتی برگشتیم و تحقیق کردیم معلوم شد که آهنگساز نه تنها این محل را دیده بلکه از اعقاب سرخپوستانی است در این محل زمدگی کرده‌اند.

— شاملو هیچگاه دست از مطالعه و یادگیری نکشید و می‌گفت فاجعه زمانی است که کسی به خصوص یک هنرمند فکر کند دیگر به اندازه کافی در رشته خودش دانش دارد و همه چیز را یاد گرفته است. چه در آن صورت دست از مطالعه و یادگیری خواهد کشید. شاملو علیرغم بیماری سختی که در هفته‌های اول ورودش به سوئد داشت مرتب و به طور سیستماتیک مطالعه می‌کرد. روزی از من خواست که کتاب‌های شعر منتشر شده در خارج را برای مطالعه در اختیارش بگذارم. چند روزی به خواندن این کتاب‌ها مشغول بود و در پایان من نظرش در مورد شعر ایرانیان خارج از کشور را جویا شدم. شاملو از ابراز نظر خودداری کرد و پس از اصرار من گفت من به عنوان شاعر باید شعر ایرانیان خارج از کشور را بشناسم ولی ارائه نظر در مورد آن وظیفه دیگران یعنی منتقدین شعر است. من شاعرم و نه منتقد شعر و در پایان گفت فقط می‌توانم بگویم تبعید بیش از حد لزوم در شعر شاعران سایه انداخته است. فکر می‌کنم اکنون دیگر باید به مضامین دیگری پرداخته شود. اشاره به این نکته از آنجا ضرورت دارد که اغلب شاعران بخصوص جوانترها از شاملو می‌خواستند که شعرهایشان را بخواند و در باره آن نظر بدهد و شاملو نمی‌پذیرفت. عده‌ای معتقد بودند که شاملو از سر غرور و خودخواهی اینکار را نمی‌کند ولی من پس از این گفتگو با شاملو مطمئن هستم که عدم پذیرش شاملو در اظهار نظر پیرامون شعر دیگران نه از سر نخوت بلکه از سر افتادگی است. شاملو به راستی افتاده و خاکی بود. یادش گرامی باد!

در مورد افتادگی و احترام به نظر دیگران مطلبی یادم آمد که نوشتن آن خالی از لطف نیست. زمانی که شاملو قصه‌های استخراج شده از مجموعه کتاب کوچه را برای چاپ کتابی به من داد از ایشان پرسیدم نام کتاب چیست؟ شاملو در پاسخ گفت فکر کردم اسمش را بگذاریم «قصه‌های زیر کرسی». من با شرمندگی و کمی هم ترس که مبادا به ایشان بر بخورد گفتم آقای شاملو آیا بهتر نیست اسم کتاب را «قصه‌های کتاب کوچه» بگذاریم. شاملو پرسید چرا؟ من در پاسخ گفتم اولاً در اکثر کارهای شما از واژه کتاب استفاده شده مثل کتاب کوچه، کتاب جمعه، کتاب هفته و... و ثانیاً این قصه‌ها از کتاب کوچه استخراج شده است و با نام «قصه‌های کتاب کوچه» منبع اصلی آن هم مشخص می‌شود. شاملو نظر آیدا را جویا شد و ایشان از این پیشنهاد استقبال کردند. و شاملو بلافاصله گفت «اسم کتاب شد قصه‌های کتاب کوچه». خانم آیدا از شاملو پرسید احمد جان نظرت خودت چیست و شاملو گفت اولاً شما دو نفر این پیشنهاد را پذیرفتید و من به حکم اکثریت تسلیم و در ثانی منم با این پیشنهاد

موافقم.

ناگفته نگذارم، بودند کسانی که به محض شنیدن پیشنهاد تغییر نام کتابشان بدون آن که اجازه دهند نام پیشنهادی بیان شود با دلخوری و حتی پرخاش اعتراض می‌کردند که چرا دیگری به خود اجازه می‌دهد به ما پیشنهاد تغییر نام کتابمان را بدهد.

شاملو مردم عادی را بسیار دوست می‌داشت و ساعتها پای صحبتشان می‌نشست. با هنرمندی و ظرافت خاص خود تلاش می‌کرد هم مخاطب باشد و هم سخنگو. مخاطب بدین دلیل که سخنان و نظرات دیگران را بشنود و سخنگو از این نظر که طرف صحبت احساس بیگانگی نکند و در ضمن تصور نکند شاملو خودش را می‌گیرد و صحبت نمی‌کند.

روزی به اتفاق چند نفر بر بنا به قرار قبلی برای ضبط یک نوار در منزل شاملو بودیم. قرار بود پس از صرف صبحانه کار را شروع کنیم و تا عصر ادامه دهیم تا کار پایان پذیرد. یک ربع بعد از شروع کار زنگ در خانه زده شد و سیروس پسر شاملو آمد و گفت دو جوان می‌گویند از شهرستان آمده‌اند و مایلند شما را ملاقات کنند. از آن جا که پذیرش این دو نفر که بدون قرار قبلی آمده بودند کار را به تأخیر می‌انداخت من پیشنهاد کردم که در صورت امکان روز دیگری بیایند. شاملو گفت دوستان ناشناسی از شهرستان و احتمالاً از شهرهای دور آمده‌اند و نادرست است که آن‌ها را نپذیرفت. ولی قول داد سعی خواهد کرد زمان گفتگو طولانی نشود و پس از تعویض لباس به پذیرائی از مهمانان پرداخت. دو جوان که آموزگار یکی از روستاهای دزفول بودند، طبق اظهار خودشان پسران پسران آمده بودند تا شاملو را ملاقات کرده و عکسی هم به یادگار بگیرند. جوان‌ها سؤالاتی را مطرح می‌کردند و شاملو هم پس از پاسخ هر سؤال، پرسشی در مورد محیط زندگی و کارشان و نحوه تدریس و رفتار با شاگردان مطرح می‌کرد. جوان‌های ساده و صادقی که خوشحال از ملاقات شاملو، پرسش می‌کردند و پاسخ می‌دادند، پس از صرف ناهار و ماندن بیش از ۵ ساعت باز هم عجله‌ای به رفتن از خود نشان نمی‌دادند. من با توجه به این که روزهای متعددی برای ضبط نوار برنامه‌ریزی کرده بودیم، با عذرخواهی از میهمانان و نیز آقای شاملو و خانم آیدا پیشنهاد ختم گفتگو را دادم. جوان‌ها پس از گرفتن چند عکس و گرفتن امضاء خداحافظی کردند و رفتند. شاملو پس از رفتن آن‌ها با شوخی به من گفت مسعودجان ماشاءالله تو هم کمرو نیستی! چگونه توانستی به آن‌ها بگویی بروند؟ مگر می‌توان به میهمان گفت ما باید به کارمان برسیم و در واقع عذرشان را خواست؟ در پاسخ گفتم با توجه به این که بدون قرار قبلی آمده بودند و بیش از ۵ ساعت هم در اینجا بودند و مهمتر از همه ما هم کار داشتیم یا اجازه شما من چنین جسارتی کردم و شاملو با خنده گفت «بدون اجازه ما».

شاملو در شعری گفته است «... چراغ من در این خانه می‌سوزد...» و این باعث رنجش تنی چند از ایرانیان مقیم خارج گشته است که می‌گویند مگر چراغ ما در کجا می‌سوزد.

من در این مورد از شاملو سؤال کردم و ایشان پاسخ داد یکی از سران جمهوری اسلامی در خطبه نماز جمعه گفته بود کسانی که از جمهوری اسلامی ناراضی هستند بگذارند بروند و من در پاسخ نوشتم که مملکت متعلق به ما نیز هست و «چراغ من در این خانه می‌سوزد» و در ادامه افزود هر کسی آزاد است که در هر کجا که می‌خواهد زندگی کند. نه کسانی که ایران را ترک کردند به مانده‌ها برترند و نه مانده‌ها می‌باید بماندنشان مباحات کنند.

شاملو می‌گفت با خواندن رمان جان شیفته رومن رولان تصمیم گرفتم رمانی که در برگزیده زندگانی حافظ باشد بنویسم و در مدت چندین سال تلاش کردم با جمع‌آوری اسناد تاریخی موجود در باره زندگی حافظ و شرایط زندگانی آن دوره تاریخی، بیش از ۲۰۰۰ صفحه آماده کردم. یکی از دوستان که از این مسئله با خبر شده بود با اصرار بیش از حد این نوشته‌ها را از من به امانت گرفت و هرگز هم باز پس نداد. من از شاملو ضمن پرسش از هویت فرد نامبرده سؤال کردم چرا با علنی کردن این موضوع

به گیرنده فشار نمی‌آورد تا نوشته‌ها را پس بگیرد و شاملو با امتناع از افشای نام گیرنده گفت اگر نامبرده برآستی نوشته‌ها را گم کرده باشد حاضر نیست باعث بدنامی وی شود و بعلاوه ایراد از خودش می‌دانست که نوشته‌ها را بدون داشتن نسخه دیگری بامانت داده است.

در پایان روزی با شاملو در مورد فعالیت در ایران و خطرات احتمالی که در پیش دارد گفتگو می‌کردیم و من از شاملو پرسیدم آیا احساس ترس نمی‌کند وقتی یک اعلامیه اعتراضی را امضا می‌کند و یا حرفی می‌زند که خوشایند «اراذل و اوباش» نیست. جواب شاملو چنین بود: بزرگترین ترس، ترسیدن از مرگ است و برای من مرگ ابهت خویش را از دست داده است. و آنگاه توضیح داد که در ایام جوانی به اتفاق پدرش در مقابل جوخه اعدام قرار گرفته است. در آخرین دقایق و درست لحظاتی قبل از صدور فرمان آتش دستور عدم اجرای فرمان رسیده و او و پدرش از مرگ نجات یافته است. شاملو می‌گفت پدرش تلاش داشت خود را جلوی من قرار دهد و وقتی علت این کار را پرسیدم جواب داد می‌خواهم با سپر قرار دادن خود مانع اصابت گلوله به تو باشم و من به پدر گفتم وقتی گلوله به تو اصابت کرد و افتادی گلوله بعدی به من خواهد خورد لذا خود را سبک نکن و مردانه در جای خود ثابت بایست. با رسیدن حکم عدم اجرای اعدام من و پدرم از مرگ نجات یافتیم ولی از آن لحظه مرگ ابهت خود را برای من از دست داد. بدین جهت ترس هم برای من بی‌معنی است.

هرگز از مرگ نهراسیدم گر چه دستانش از ابتذال شکنندتر بود.  
پادشاه گرامی باد!

باشد زمانی که نیم شاملو، خانم آیدا سخن بگوید چه در آنزمان ما یکی از شریفترین انسانها را از زبان شریفترین دیگری می‌شناسیم و می‌آموزیم.



شبه‌های شعر خوشه • احمد شاملو



تو می باید حامشی بگزینی  
به جز دروغت اگر پیامی  
نمی تواند بود،  
اما اگر مجال آن هست  
که به آزادی  
تاله نی کنی  
فریاد را در افکن  
و جانت را به تمامی  
پشتوانه پرتاب آن کن!

سخنرانی ها و غبطه ها

## اشاره بامداد

گانون نویسندگان ایران (در تبعید) در تاریخ ۹ اوت ۲۰۰۰، در شهر برلن (آلمان) مراسمی در بزرگداشت احمد شاملو برگزار کرد که در آن آقای جواد اسدیان (شاعر)، خانم نسرتین رنجبر ایرانی (شاعر)، آقای بهمن مقصود (سینماگر) و آقای دکتر حونی (شاعر) سخنرانی کردند.

آقای دکتر حونی در آغاز سخنان خویش، بعد از خوش آمد گویی به شرکت کنندگان در مراسم، پیشنهاد کردند که گانون نویسندگان ایران (در تبعید) برای بررسی همه جانبه کار احمد شاملو، سمیناری برگزار کند که در آن گویندگان و پژوهش گرانی که حرفی برای گفتن در باره شاملو دارند، شرکت کنند تا کار و چهره احمد شاملو، بیشتر و بهتر نمایانده شود.

متن سخنرانی آقای دکتر حونی، عیناً از روی فیلم ویدئویی، برون نویسی شده است. و البته، لحن گفتاری به بیان نوشتاری در آمده است. بخش مربوط به نقش قافیه در شعر شاملو، بعداً توسط آقای دکتر حونی به متن افزوده شده است.

## «شاملو، شخصیتی چند چهره»

## اسماعیل حونی

احمد شاملو در فرهنگ امروزین ایران، شخصیتی است چند چهره. در این معنا که در چندین زمینه و یا گستره فرهنگی کار کرده است. و در برخی از این زمینهها یا گسترهها کار او چنان بود و چندان از ارج و والایی برخوردار بود که هر کسی، تنها با برخوردار بودن از یکی از چهرهها می‌توانست در فرهنگ امروزین ایران نامی بشود. شاملو در سینما کار کرده است. البته به گفته خودش (که من از خود شاملو شنیده‌ام) این کار بیشتر غم نان بود که او را به ویژه در جوانی. به این گستره کشاند. با این همه چندی پیش از شاهرخ گلستان - سینماشناس نام‌آور خودمان - در گفتگویی رادیویی شنیدم که گفت این فیلم‌ها را دیده و از چندی از آنها خوشش آمده است. به هر حال همین که شاملو در این فیلم‌ها دستی داشته است بدانها ارزشی می‌دهد. گیرم که این فیلم‌ها در تاریخ تکامل سینمای ایران جای والایی نداشته باشند به خودی خود.

در متن شناسی: گستره دیگری از فرهنگ امروز ایران، باز احمد شاملو از دیرباز در این گستره کار کرده است. دو سه کتاب در این زمینه درآورده است که یکی از آنها ترانه‌هایی است از ابوسعید ابوالخیر، بابا طاهر و خیام و کار اصلی او، البته، در این زمینه حافظ اوست که اگر برابر نهاده شود با کار استادان این فن، یعنی با کار استادان متن شناسی - و برای نمونه با زنده یاد دکتر خانلری و یا دکتر هومن - از ارج و اهمیت والایی برخوردار نیست و شاملو به درستی بر جلد این کتاب نوشته: حافظ به روایت احمد شاملو. و این روایت بدبختانه بیشتر شخصی است تا علمی و تاریخی.

به این کتاب ایرادهای بسیار بسیار جدی گرفتارند که - به گمان من - بسیاری از آنها وارد است. با این همه این کتاب بسیار پرفروش بوده است و همچنان پرفروش خواهد ماند. نه به دلیل ارج درونی کار بلکه به این دلیل که بر جلد آن نام دو تن از بزرگترین شاعران تاریخ ایران زمین آمده است: حافظ و خود احمد شاملو.

گستره دیگری که احمد شاملو در آن کار کرده است و کارش درخشان هم هست به گمان من گستره بردن شعر است به سوی مردم. احمد شاملو از صدایی بسیار دلنشین و خوش آهنگی برخوردار بود. استادی بود در خواندن شعر. زیر و بم شعر را بسیار خوش و درست می‌شناخت و از صدای خوش‌آهنگ و از استادی خود در خواندن شعر، بهره‌ها گرفت به سود همان که گفتم: بردن شعر به سوی مردم.

نوارهایی که با صدای او از کار شاعران بزرگ کهن مان از یک سو و از برخی از شاعران امروزین ایران و جهان،



از سوی دیگر درآمده است به خانهای مردمان ایران راه یافته است. چندان که دوستی که چندی پیش از ایران آمده بود به من گفت که فلانی اگر الان در ایران به خانه ایرانیان سرزنی؛ کمتر خانهای می‌توان یافت که در آن دستکم یکی از نوارهای شاملو نباشد و این البته خدمت بسیار بسیار بزرگی است که شاملو به گسترش شعر در میان مردم کرده است.

زمینه دیگر (که من به ترتیب اهمیت بدانها می‌پردازم)، زمینه ادبیات کودکان است. در ادبیات کودکان شاملو، هم کار شعری کرده است و هم کار داستانی. شعرها و قصههایی که شاملو برای کودکان سروده و نوشته است از ارزش و والایی چندان و چنانی برخوردارند که ناممکن است که کسی بخواهد تاریخ تکامل ادبیات کودکان در ایران امروز را بنویسد و ناگزیر نباشد که فصلی از این کتاب را به کار شاملو بسپرد. فصلی از تاریخ تکامل ادبیات کودکان در ایران امروز، بی‌گمان به نام ارجمند احمد شاملو آراسته خواهد بود.

گستره دیگری که احمد شاملو در آن کار کرده و کارش بسیار بسیار ارجمند است، گستره روزنامه‌نگاری است. احمد شاملو یکی از بهترین ویرایشگران و بهترین ویراستاران و سردبیران امروزین ایران بود. چندین هفته‌نامه و چندین نشریه با همکاری و اغلب به سردبیری و ویراستاری او درآمده است. هر کدام در چندین شماره، اما، هیچ کدام از اینها البته دیری نپایده است. به دلیل آن که احمد شاملو تا بود، شخصیتی ستیزه‌گر و آزادیخواه بود و زیر بار هیچگونه زورگویی، زیر بار هیچگونه‌ای از تحمیل نمی‌رفت و چنین بود که، تا بود، رویارو بود با سانسور. و این گونه بود که هیچکدام از نشریهایی که او ویراستاری و یا سردبیری می‌کرد، نمی‌توانست بیش از چندین شماره دربیاید.

ویژگی ممتازی که این نشریه‌ها داشت، در این بود - به گمان من - که پیش و پیش از هر چیز دیگر، احمد شاملو در هر یک از شماره‌های این نشریه‌ها، کار یک یا چند جوان شاعر و یا نویسنده را عرضه می‌کرد و در این زمینه استادی بخشاینده و راهنما بود. هرگز ایا نداشت در این که حتا نبوغ شعری خود را در ویراستن شعر شاعران جوان به کار بگیرد. یعنی اگر شعری از جوانی می‌رسید و از کلیت شعر خوشش می‌آمد و می‌دید که با این همه، این‌جا و آن‌جا شعر می‌لنگد از دید زبانی و از دید خیال‌انگیزی، خودش در شعر دست می‌برد و کار را در می‌آورد و از این دیدگاه بسیارند شاعرانی که دست کم در جوانی خودشان، واهدار نبوغ شعری شاملو هستند.

در چاپ کردن شعر نیز سلیقه بسیار خوشی داشت. ارزش شعر را می‌شناخت و چنین بود که در واژه زنی و صفحه‌آرایی شعرها نیز به راستی کاری می‌کرد که ما در هیچ نشریه دیگری آن گونه نمی‌دیدیم. با این همه سانسور - به ویژه - نمی‌گذاشت که شاملو در ژورنالیسم کارش را چندان که در توانش بود پیش ببرد. دیر یا زود هر کدام از نشریهایی که شاملو با آنها کار می‌کرد به تعطیل کشانده می‌شد. در این زمینه سخن بسیار است و دکتر جواد مجابی، به ویژه، خوش کار کرده است. همین بس که با بازگفتن سخنی از نجف دریابندری این بخش از سخن را به پایان می‌برم. نجف دریابندری سخنی دارد بدین معنا (و نه لزوماً، همین واژه‌ها) که اگر هفته‌نامه‌ای یا نشریه‌ای رو به تعطیل می‌رود، همین بس که آن را بسپرد به دست احمد شاملو؛ به زودی کار آن را رو به راه خواهد کرد. از سوی دیگر اما اگر نشریه‌ای دارد خوش کار می‌کند و ادامه کاری دارد، همین

بس که آن را بسپارید به دست احمد شاملو؛ که به زودی آن را به تعطیل خواهد کشاند. به این دلیل که احمد شاملو با هیچگونه‌ای از سانسور هرگز نمی‌توانست کنار بیاید، آزادگی و آزادیخواهی او مطلق بود و تا بود همچنان ماند. و گمان می‌کنم که یکی از علت‌های جاردانگی او همین شخصیت آزاده و آزادیخواه اوست که زیر بار هیچ‌گونه‌ای از زور به ویژه در زمینه آزادی بیان برای همگان بی‌هیچ حصر و استثنا نمی‌رفت. و از این دیدگاه احمد شاملو یکی از شایسته‌ترین اعضای کانون نویسندگان ایران بود. نه تنها از سروران ما بود بلکه به راستی اگر فقط پنج عضو خواسته باشیم در کانون نویسندگان ایران نام ببریم که به اصل آزادی بیان بی‌هیچ حصر و استثنا برای همگان (نه فقط در اندیشه و گفتار، بلکه در کردار نیز) پای بند بودند، نخستین آنان احمد شاملو بود.

گستره دیگری که شاملو در آن کار کرد و کارش بسیار ارجمند است گستره ترجمه است. در این زمینه شاملو (با یک شمارش سرانگشتی) حدود ۳۵ کتاب درآورده است؛ رمان و شعر. به محتوای برخی از ترجمه‌های شاملو ایرادهایی گرفته‌اند و یا بعضی گفته‌اند که این‌جا و آن‌جا درست ترجمه نشده و مترجم سخن نویسنده را درست نیافته است. من خودم به دلیل این که متن هیچ یک از ترجمه‌های شاملو را با اصل آن مقایسه نکرده‌ام، البته، نمی‌توانم هیچگونه داوری داشته باشم ولی با خواندن ترجمه‌های او به زبان فارسی این را می‌توانم بگویم که توانایی شاملو در به کار بردن سطح‌های گوناگون زبان فارسی (از زبان مردم کوچه و بازار بگیرید تا اوج زبان ... که زبان فرهیخته ادبی باشد ...) بسیار بالا بود. از آن‌جا که او در کاربرد همه این سطح‌ها از زبان فارسی به راستی، استاد بود؛ کاری را در ترجمه می‌توانست بکند و کرد که بالای نود درصد از مترجمان دیگر ما یا نمی‌توانستند بکنند یا باری عملاً نکرده‌اند. نام نخواهم برد، اما اگر کارهای مترجمی را بسنجید، ایشان نمونه‌وار - برای آن که نکته را روشن کرده باشم می‌گویم و به کس خاصی اشاره نمی‌کنم - اگر کاری را از تولستوی ترجمه کرده باشد و کاری از بکت ترجمه کرده باشد و کاری از اسکاروایدل و کاری از مارکز، همه این‌ها را که کنار هم بگذاریم انگار که این کتاب‌ها از یک قلم برون تراویده‌اند؛ یعنی انگار همه آن‌ها را یک نفر نوشته است که البته نثر خود مترجم است. ولی شاملو با وسواس بسیار جدی، بیش و پیش از هر چیز به دنبال این بود که نخست سبک نویسنده یا شاعر را در زبان خودش پیدا کند و برابر نهادی بیافریند در آن سبک در زبان فارسی. به این دلیل است که شما در خواندن ترجمه‌های گوناگون شاملو با سبک‌ها و برداشته‌های گوناگون از زبان رویا رو می‌شوید؛ از زبان کوچه و بازار بگیرید تا اوج زبان شعری. از این دیدگاه که نگاه کنید، دست کم، ترجمه‌های احمد شاملو از ارج و‌الایی برخوردار است.

من عادت دارم به گفتن این سخن که گر حکم شود که روزی به کار ترجمه در ایران رسیدگی تاریخی بشود؛ نود درصدی از ترجمه‌هایی که تاکنون شده است باید به راستی دور ریخته شوند، غربال باید بشوند. اگر غربال تاریخی در ایران صورت بگیرد، نود درصدی از این ترجمه‌ها از غربالی که نیما بدان اشاره می‌کرد فرو خواهند ریخت. ولی بسیاری از ترجمه‌های احمد شاملو در درون غربال خواهند ماند. و این‌ها را می‌گویم تا گفته باشم که اگر شاملو فقط در کار ترجمه کار می‌کرد؛ هم اکنون یک شخصیت فرهنگی برجسته‌ای بود برای ما. در این معنا بود که گفتم؛ شاملو شخصیتی است چند چهره و هر یک از این چهره‌ها چندان والا و ارجمندند که هر کسی با برخوردار بودن از یکی از این‌ها می‌توانست شخصیتی فرهنگی بشود در ایران امروزین.

زمینه دیگر و باز با اهمیت‌تر، زمینه فرهنگی‌نویسی و فرهنگ‌نامه نویسی است. احمد شاملو پنجاه‌سالگی در زمینه کتاب کوچه کار کرد. در آغاز، البته، با شیوه‌های علمی کار آشنا نبود کار او بیشتر یک کمپیلسیون (compilation) روی هم انباشتن داده‌ها بود که از این سوی و آن سوی گردهم می‌آورد ولی هر چه پیش‌تر و پیش‌تر می‌رفت با شیوه‌های علمی فرهنگی‌نویسی آشنا تر و آشنا تر می‌شد و تا رسید بدین جا که اکنون می‌بینید. البته در این راستا همسر ارجمند و گرانمایه او «آیدا» نه تنها انگیزه‌ای بود برای پیشبرد کار و موتور کار شاملو بود بلکه همکار کوشا و خستگی ناپذیری نیز برای او می‌بود. هم‌چنین دوست هم‌دوره خودم عسگری پاشایی که به حق عاشق شاملو بود و هست. او نیز در این زمینه، کمک‌ها کرده است.

باری، کار همه کتاب کوچک هنوز پایان نیافته است طبیعی هم هست که پایان نیافته باشد. نخست به این دلیل که فرمانفرمایی آخوندی، این کتاب را خوش نمی‌دارد. و شاملو در فیلمی که آقای بهمن مقصدلو تهیه کرده‌اند با شما خواهد گفت به شوخی - به جد، چرا به شوخی! - که خدای را شکر می‌کنم که انقلاب شد تا این کتاب نتواند چاپ بشود! انگار هدف انقلاب فقط این بود که کتاب کوچک چاپ نشود! باری، البته، کتاب و کار آن ناتمام است همچنان که کار دهخدا نیز در لغتنامه نویسی و واژه‌نویسی‌اش به زمان زندگانی خودش پایان نیافت. اما دیدیم که پس از مرگ دهخدا نخست بنیادی به نام او شکل گرفت و آن‌گاه پژوهشگران دیگری کار او را دنبال گرفتند و واژه‌نامه دهخدا سرانجام از چاپ درآمد و البته که به نام خود او. گیرم که بسیاری دیگر نیز در به پایان رسیدن آن، کار کرده بودند و دست داشتند.

من تردید ندارم که به زودی بنیاد شاملو نیز شکل خواهد گرفت و از این بنیاد یک پژوهشکده برخوردار آمد و پژوهشگران دیگری به شیوه کار خود شاملو، کار او را ادامه خواهند داد و دیر یا زود کتاب کوچک - تا پایانش - به فرهنگ ما سپرده خواهد شد. البته باز یادآوردمی است که در این گونه فرهنگ - و یا هر فرهنگنامه به گوهر - از ویژگی‌های گوهرین فرهنگنامه‌ها است که همیشه ناتمام می‌مانند. چرا که فرهنگ در شدن است و زبان در واژگان و ساختار دگرگون می‌شود. نموده‌های تازه‌ای در زبان و در فرهنگ پیش می‌آید که این‌ها باید بر فرهنگنامه افزوده بشوند و به این دلیل است که اگر نه هر سال، باری هر چند سال یک بار هر فرهنگی باید به ویرایش دیگری برسد. و در این معنا است که فرهنگ دهخدا و شاملو تا جاودان همچنان ناتمام خواهد بود. اما مهم این نیست، مهم این است که خشت بنا را، هم چنان که دهخدا، احمد شاملو بر زمین نهاد و درست بر زمین نهاد و پی کاخی را ریخت که تا ثریا راست همچنان بالا خواهد رفت و کاخی پدید خواهد آمد - و آمده است - که به گفته فردوسی از باد و باران گزند نخواهد یافت.

و اما کار کارستانی احمد شاملو، البته، که در گستره شعر است. سال ۴۶ یا ۴۷ بود (درست به یاد ندارم) که آقای علی اصغر ضرابی در گفتگویی که با شاملو کرده بود و در مجله فردوسی چاپ می‌شد عنوان «جاودانه مرد شعر امروز ایران» را درباره شاملو به کار بست. از آن زمان تا به امروز، روز به روز به شمار کسانی که به کار بردن این عنوان درباره احمد شاملو را به حق و سزاوار می‌دانند افزوده شده است. من تردید ندارم که در آینده نیز هم چنان افزوده و افزوده خواهد شد.

گیلبرت رابیل یکی از استادان بزرگ فلسفه در انگلستان سخن بسیار زیبایی دارد. او می‌گوید: تاریخ هنگامی آغاز می‌شود که غبار یادها فرونشسته باشد. ما هنوز در پیوند با شاملو و بزرگان دیگری که به تازگی از دست رفت‌اند با غباری از یادها و خصوصاً روبرو هستیم. این غبارها فرو خواهد نشست و با فرو نشستن این غبارها تازه چهره شاملو آغاز خواهد کرد به درخشیدن. این ویژگی بزرگان است که مرگشان، آغاز زندگی‌شان است، مرگشان در حقیقت پایان کار تن و آغاز کار نامشان است. احمد شاملو تازه به جاودانگی پیوسته است و هرچه به عمق تاریخی شعر او افزوده شود، درخشش او و بزرگی او چشم‌گیرتر خواهد شد.

باری، شاملو ۱۸ دفتر شعر درآورد (تا آنجا که من می‌دانم) و هم از آغاز اگر نگاه کنیم می‌بینیم که با شاعری رویارو هستیم که برخورد دیگری دارد با گوهره شعر. شاملو هم از آغاز، جنم دیگری است در شعر امروز فارسی. در بررسی کار شعری شاملو - که ناگزیریم آن را به کوتاهی انجام بدهیم - من ناگزیرم شیوه خودم را بکار ببرم و آن شیوه این است که با تعریفی که من از شعر دارم می‌توانم از شعر شاملو سخن بگویم.

شعر، به گمان من، همانا گره خوردگی عاطفی اندیشه و خیال است در زبانی فشرده و آهنگین. در این تعریف اگر نیک بنگریم عناصر سازنده شعر را از همدیگر باز می‌شناسیم. عناصر سازنده شعر عبارتند از: عاطفه، خیال، زبان، اندیشه و به اعتبار همین عناصر گوهرین شعر، ما می‌توانیم گونه‌های شعر را از همدیگر باز شناسیم. شعرهای عاطفه‌گرا را داریم. یعنی شعرهایی داریم که در آنها بیشتر عنصر عاطفه ممتازند (مثلاً در شعر باباطاهر). شعرهایی داریم که در آنها بیشتر عنصر خیال ممتازند. یعنی بیش و پیش از هر چیز، خیال‌انگیزی شعر و توان خیال آفرینی شاعر است که چشم‌گیر است (صائب تبریزی نمونه‌ای است در این زمینه). شاعرانی

داریم که عنصر اصلی و عنصر چشم‌گیر و برجسته در شعرشان، زبان است. یعنی شاعران زبان آور را داریم که استاد و بزرگ همه آنها ابوالقاسم فردوسی است (اگر یک نمونه خواسته باشم نام ببرم). و باز شعر اندیشه‌گرا را داریم یا شعر محتوا گرا را. یعنی شعری که در آن عنصر اندیشه والاترین ویژگی شعر را به دست می‌دهد. گمان می‌کنم که باز اگر از شعر کلاسیک خواسته باشیم نمونه بیاوریم، مولوی به یادمان خواهد آمد. اما در برابر این گونه های شعر ... که هر کدامشان در حد خودشان، البته که، ارجمندند - با همین‌گونه نگرش، ما می‌توانیم دبستان‌ها و سبک‌های گوناگون شعری را از هم باز شناسیم.

### و اما اوج شعری یا شعر ناب

شعری است که در آن همه عناصر گوهرین شعر از عاطفه و خیال تا زبان و اندیشه، همه با هم، در اوج هماهنگی و سازگاری یگانه شده‌اند. حافظ نمونه‌هایی از این گونه شعر را به دست می‌دهد. خیام نمونه‌هایی به دست می‌دهد و در میان امروزیان در برخی از کارهای نیماوشیج، در بسیاری از کارهای اخوان، فروغ فرخزاد، - و از خیلی‌ها باید نام ببرم -، باری، در کار چندین تن از شاعران امروزی ایران، ما با نمونه‌هایی از شعر ناب (در این معنا) رو به رو می‌شویم. از این دیدگاه هم - من گمان می‌کنم که - در دفترهای شاملو شمار شعر ناب بسیار بسامد بالایی داشته باشد.

احمد شاملو گمان می‌کنم که بیشترین شمار شعر ناب را از خود بر جا و به یادگار گذاشته باشد. شعری که در اوج سرشاری عاطفی و در اوج برخورداری از خیال و در اوج زبان آوری، از اندیشه والا و انسانی نیز با ما سخن می‌گوید. عنصر عاطفه عنصری است که به شعر جان و خون می‌دهد، گرما می‌دهد و من در خواندن بسیاری از شعرهای شاملو (آنگاه که برای اولین بار آن شعرها را می‌خواندم) به راستی بی‌آن که خود بدانم، ناگهان می‌دیدم که گونه‌هایم خیس است از اشک و برعکس در خواندن برخی از شعرهای او سرشار می‌شدم از خشم و انرژی. و البته که بسیاری از خوانندگان شاملو نیز تجربه‌هایی داشته‌اند. این گونه نمود عاطفه، در برخورد شعر با خواننده عادی شعر است که خود را می‌نماید. در این معنا، راحت‌ترین صورت بیان و راحت‌ترین شیوه روشن‌گری این است که (همان سخن معروف را بیاورم که گفت) شعری که از دل برمی‌آید، لاجرم بر دل می‌نشیند.

اما از پیوند عاطفی شعر با خواننده عادی که بگذریم، شعر هر شاعر پیوند عاطفی دیگری با دیگر شاعران نیز - و به ویژه با معاصران شاعر - می‌تواند داشته باشد که دارد. و آن پیوند عاطفی در دو ویژگی نمایان می‌شود: ویژگی شگفتانگیزی و رشکانگیزی.

احمد شاملو در سخن گفتن از «کلیدر» محمود دولت‌آبادی گفته است: این زمانی است رشک انگیز. می‌شناسم شاعران بسیاری، و خود من یکی از آنها هستم، که در خواندن برخی از شعرهای شاملو به راستی شگفت زده شده‌اند، و شده‌ام، و این گونه از شعر، شعری است که شاعران که می‌خوانند دچار رشک، دچار حسد می‌شوند و می‌گویند چه شد که این شعر را من نگفتم! یا ای کاش من بودم که این شعر را سروده بودم! چگونه شد که چنین شعری آفریده شد؟ و اما این بحث کوتاهی بود در باره گوهر عاطفه در کار شاملو. می‌رسیم به عنصر خیال. احمد شاملو از خیالی دورپرواز، توانا و بسیار پرافرینش برخوردار بود. داریم شاعرانی را که بیشتر در زمینه خیال انگیزی کارشان - گفتم - چشم گیر است ولی فقط اگر از این دیدگاه نیز کار احمد شاملو را با کار بهترین خیال آفرینان شعری (هم در شعر امروزی و هم در شعر کلاسیک) مقایسه کنیم، می‌رسیم به اینجا که احمد شاملو به راستی، یکی از بزرگترین خیال آفرینان و تصویرآفرینان در شعر فارسی است. احمد شاملو نه تنها در گونه های شناخته شده خیال آفرینی، نمونه های خوب و بی سابقه‌ای به دست داده است بلکه برخی از گونه های نو خیال‌آفرینی را اصلاً به شعر فارسی افزوده است. گونه‌هایی از خیال آفرینی که پیش از شاملو در شعر، سابقه نداشته است.

باری و اما، یکی از گونه های خیال‌آفرینی در شعر امروز فارسی - که البته ویژه شاملو نیست، در کار نیما و اخوان و فرخزاد و دیگران نیز با آن رو به رو می‌شویم - فضاآفرینی است. یعنی در شعر امروز ایران، خیال

انگیزی فقط به معنای تصویر پردازی نیست. این که چیزی را به چیزی تشبیه کنیم و یا چیزی استعاری بشود، چیز دیگری، بلکه به معنای فضا سازی نیز هست و نیما یوشیج - برای نمونه - در شعر «ری را» بی آن که هیچ چیزی را به هیچ چیزی تشبیه کرده باشد، بی آن که حتا یک تصویر به کار برده باشد فضایی می‌آفریند که کل آن فضا، فضای سورآلیستی، مه‌آلود و متافیزیکی است و ما را می‌کشاند به ژرفا و بلندای اندیشه نیما. شاملو نیز از این گونه شعرها، بسیار سروده است. شعری که در آن تصویری به کار برده نشده است، اما، خود فضا فضایی شاعرانه است. نمونه بسیار کوتاهش را می‌توانم برایتان بخوانم:

«سلاخی / زار) می‌گریست: / به فناری کوچکی / دل باخته بود.»

در این شعر هیچ چیز به هیچ چیز تشبیه نشده است. ولی کل فضا، فضایی شاعرانه است و می‌بینیم که ما را به کجاها می‌کشاند.

و اما می‌سیم به زبان. شاملو یکی از زبان‌آوران امروز ایران است و از این دیدگاه برادر اخوان ثالث است. این دو به راستی در زبان‌آوری برادران یکدیگر هستند. هر دو از شاعرانی هستند که سنتزی به دست داده‌اند از زبان ادب کهن و از زبان گفتار امروزی مردم ایران.

با این تفاوت که اخوان بیشتر از شعر کهن خراسانی بهره جست و احمد شاملو بیشتر از نثر کهن فارسی و به ویژه از نثرهای شعرگونه کهن فارسی که بیش و پیش از هر جا در شطحیات - مثلا شطحیات عارفان - نمایان می‌شود. گره خوردگی زبان ادب کلاسیک با زبان امروزی فارسی است که زبان شعری شاملو را پدید می‌آورد. به زبان هر شعری (همچنان که به زبان به طور کلی) از سه دیدگاه می‌شود نگاه کرد. زبان شناسان در سخن گفتن از زبان، به آواشناسی یعنی phonetics نظر دارند. به واژگان یعنی semantics و به بافتار یا ساختار دستوری زبان یعنی syntax. در این هر سه زمینه زبان شاملو سرشار است از نوآوری. در آواشناسی، شعر شاملو شعری است که در اوج آهنگین بودن است بی آن که عروضی باشد. آواهای شعر شاملو هر کدام دیگری را به خود فرا می‌خواند و در آغوش می‌گیرد. و چنین می‌شود که واژه‌ها در شعر شاملو مثل موج‌های کنار دریا هستند که هر یک دیگری را به خود فرا می‌خواند و هر یک در دیگری محو می‌شود. اگر یادتان باشد در تعریف شعر گفتم: شعر گره‌خوردگی عاطفی اندیشه و خیال است در زبانی فشرده و آهنگین. یعنی به گمان من آهنگین بودن از ویژگی‌های گوهرین زبان شعر است. آهنگین بودن مفهومی است گسترده‌تر از عروضی بودن.

نیما یوشیج کاری که کرد این بود که قاعده تساوی طولی مصرع‌ها را در عروض کلاسیک شکست. نیما کار دیگری در عروض کلاسیک نکرد. یعنی عروض کهن فارسی را به هم نریخت. «افاعیل» همه سر جای خودشان هستند. اما کاری که کرد این بود که گفت شاعر لازم نیست اگر در نخستین مصرع مثلا می‌گوید: «فعلن فعلن فعلن» تا پایان فقط این چهار تا افاعیل را در هر مصرع به کار ببرد. می‌تواند در مصرع بعدی شش بار فعلن به دنبال هم بیاورد: به اعتبار نیازهای شعری که در لحظه سرایش او را فراچنگ می‌دارد. و چنین بود که نیما یوشیج بنیاد عروض فارسی را به هم نریخت، فقط قاعده تساوی طولی مصرع‌ها را شکست.

اما احمد شاملو از عروض به طور کلی فراتر رفت. بی آن که از آهنگین بودن، آنسوتر برود. شعرهای احمد شاملو را از این دیدگاه به دو دسته می‌توانیم تقسیم کنیم: نخست شعرهای که در عروض نیمایی سروده شده‌اند و همه آنها با افاعیل عروضی تقطیع پذیرند. دوم شعرهای شاملویی شاملو، یعنی شعرهای فراعروضی شاملو. این شعرها البته با افاعیل عروضی تقطیع پذیر نیستند، ولی هر کدام آهنگ ویژه درونی خودشان را دارند. و از آنجا که شاملو عروض فارسی را از آن خود کرده است و عروض شعر فارسی در جان شعرهای اوست، در شعرهای شاملویی یعنی در شعرهای فراعروضی او نیز گاه به گاه و بی آن که شاعر آگاه باشد عروض رخ می‌نماید. من چندتایی فقط نمونه می‌آورم برای آن که روشن تر باشد چه می‌گویم. مثلا در شعر فراعروضی او که تقطیع پذیر نیست، با افاعیل عروضی - برمی‌خوریم به این مصرع‌ها:

«آنک چراغ و مقصد!»

«جهان را که آفرید؟»

«خسته از با خویش جنگیدن»

«شرف کیهانم من تازیانه خورده خویش»

«باشد که چو از خواب برآیی»

«چرا شبگیر می‌گریدی؟»

و ده‌ها نمونه دیگر هست از شعرهای فراعروضی شاملو.

نکته دیگری که در آوا شناسی شعر شاملو باید یادآوری کنم، نقش قافیه است در شعرهای فراعروضی او. شاملو خوب می‌دانست که قافیه یکی از نموده‌های آوایی است که کلام را گوشنواز و دلنشین می‌کند. نمونه‌ها در این زمینه نیز بسیار فراوانند:

«آفتاب از حضور ظلمت دل‌تنگ نیست؛

با ظلمت در جنگ نیست؛

ظلمت را به نبرد آهنگ نیست؛

چندان که آفتاب تیغ برکشد

او را مجال درنگ نیست...»

یا شعر «کویری» که برای «زیور» کلیدر سروده شده است:

«نیم‌اش آتش و نیم‌اش اشک،

می‌زند زار

زی

بر گهواره خالی:

گلم وای!

در اتاقی که

مردی هرگز

عریان نکرده حسرت جانش را

بر پنبه‌های کهنه نهالی:

گلم وای!

گلم!

در قلعه نیمه ویران،

به بیراهه ریگ،

رقصان در هرم سراب

به بی خیالی

گلم وای!

گلم وای!

گلم!

یا:

«چشم‌های دیوار، چشم‌های دریاچه، چشم‌های در.

چشم‌های آب، چشم‌های نسیم، چشم‌های کوه،

چشم‌های خیر و چشم‌های شر.

چشم‌های ریجه و رخت و پخت،

چشم‌های دریا و چشم ماهی،

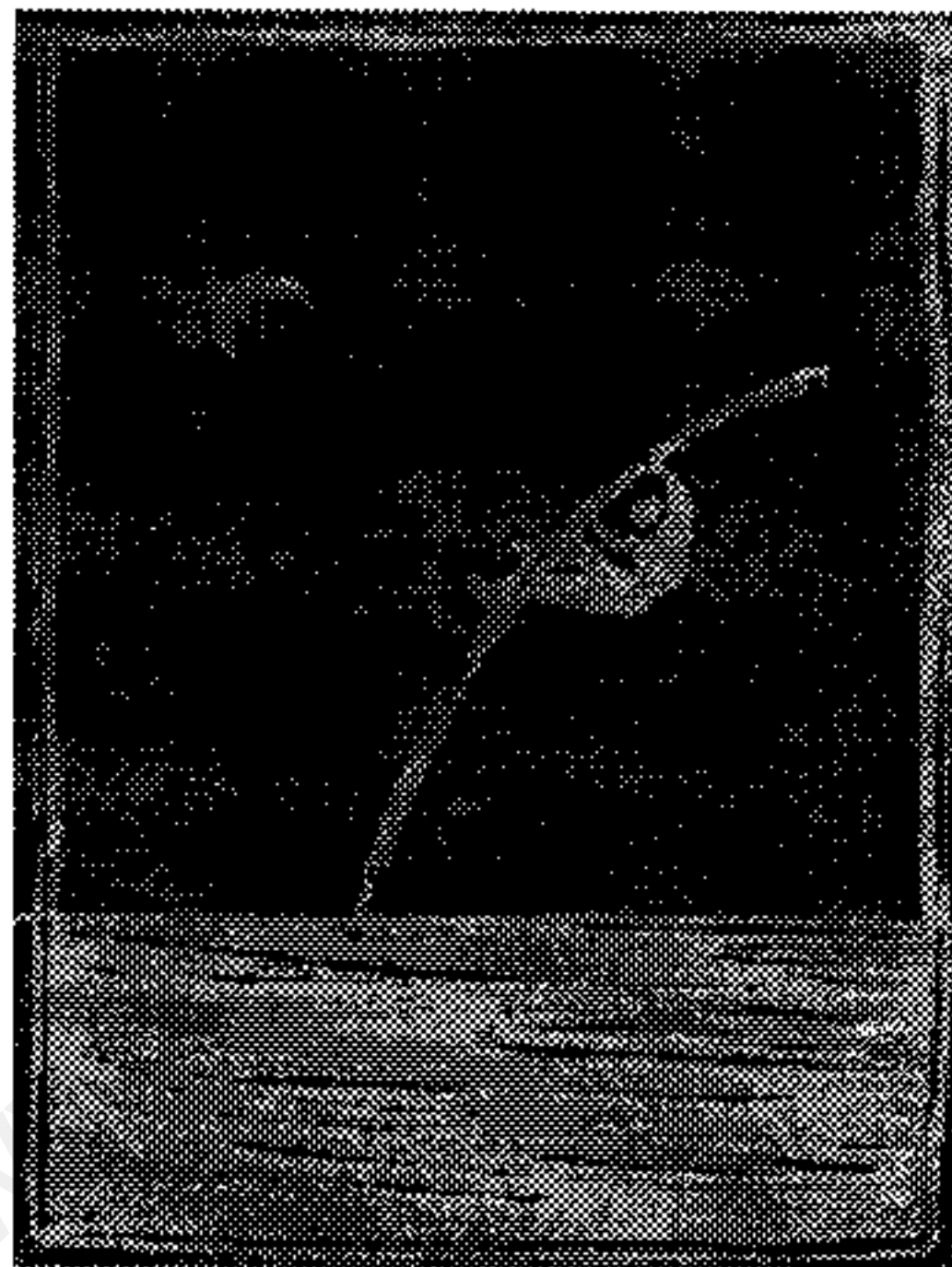


چشم‌های درخت؛  
چشم‌های برگ و ریشه  
چشم‌های برکه و نیزار  
چشم سنگ و چشم‌های شیشه؛  
چشم رشک،  
چشم‌های نگرانی  
چشم‌های اشک...»

گفتن دارد، البته، که قافیه وقتی خوش است که به شکلی طبیعی در شعر نشسته باشد: یعنی که شاعر زور نزده باشد که حتما آن را به کار گیرد. کانت سخنی دارد به این معنا که هنرمندان چنان صنعت می‌کنند که گویی هیچ صنعت نمی‌کنند:

یعنی که صنعت کردن‌هاشان طبیعی می‌نماید. و این از مثلا شاعر صنعت یا کرده است، یعنی که صنعت شعری را چندان و چنان از سطح آگاهی به سطح برده‌اند و در آن ته نشین معناست که هنرمند - و می‌کند، بی آن که خود بداند که دارد صنعت البته که دارم از هنرمندان می‌گویم.

زمینه به یادآوردنی است نظر بسیاری از استادان است آوازی نه نوشتاری. قافیه را نمودی نوشتاری بود که برای نمونه: ص و ط و ت را با هم قافیه کردن «احساس» با «دماغ» در نظر اینان



طرح از: سودابه

به چشم و گوش ما آنجاست که هنرمند و صنایع کار را از آن خود یا صنایع هنری و مثلا آموخته است که این همه ناگاه جان آفریننده او راه شده‌اند. و این همه بدین برای نمونه شاعر - صنعت در لحظه آفرینش اثر خود می‌کند. باید روشن باشد و شاعران طراز اول سخن نکته دیگری که در این این است که بر خلاف شعر کهن ما، قافیه نمودی بسیاری از پیشینیان ما می‌گرفتند و از همین رو س و ث، یا ق و غ، یا نمی‌کردند. برای نمونه قافیه «احداث» یا «اتاق» با

غلطی نابخشودنی بود. اینان حتا واژه «بود» را مثلا با واژه «صعود» قافیه نمی‌گرفتند. چرا که روزی روزگاری در زبان فارسی «بود»، «بوذ» تلفظ می‌شده است. در همین معنا بود که گفتانند: آنان که به فارسی سخن می‌دانند.

در معرض «دال» «ذال» را نشانند.

به یادآوردنی است که مولوی بزرگ در این زمینه نیز همچنان که در بسیاری از زمینه های دیگر از زمانه خود بسیار پیشرفته‌تر بود. یعنی رفتار شاعرانه او با واژه ها چنان بود که گویی می‌داند که قافیه یک نمود آوایی است و نه نوشتاری.

باری، از مشروطیت بدین سو، شاعران اندک اندک دریافتند که اگر در زبان عربی، برای نمونه، احساس و احداث و قصاص را نمی‌توان با یک دیگر قافیه کرد، از این جاست که در زبان عربی «س»، «ث» و «ص» هر کدام نصادی نوشتاری‌اند برای آوایی جداگانه! حال آن که در فارسی این سه حرف تنها یک آوا را نمایندگی می‌کند.

باری و چنین است که شاملو در شعری که به یاد مادر خود سروده است، پیش می‌آید که «احداث» و «احساس» را با هم قافیه بکند.

خوب پس برگردم به وزن و نتیجه بگیرم: آهنگین بودن، مفهومی گسترده‌تر از عروضی بودن است. یعنی در این معنا که همه شعرهای عروضی آهنگین هستند، اما شعر می‌تواند آهنگین باشد بی آن که عروضی باشد؛ یعنی با افاعیل عروضی تقطیع پذیر باشد. این نکته بسیار بسیار با اهمیت است چرا؟ به این دلیل که دو سه تنی از شاگردان نیما یوشیج - از پیروان بی واسطه نیما یوشیج - این نبوغ را داشتند و این مایه از توان شعری را داشته‌اند که هر کدام بتوانند دبستان ویژه‌ای در شعر امروز فارسی بنیاد گذارند. اخوان یکی از آنهاست، فروغ فرخزاد نمونه دیگری است. ولی بزرگترین اینان، به گمان من (که گمان من می‌تواند گمان بسیاریان دیگر نیز باشد) احمد شاملو است.

احمد شاملو در پدید آوردن شعر شاملویی، یعنی شعر فراعروضی، دبستان ویژه‌ای پدید آورده است. در شعر امروز ایران که به ویژه در نسل‌های پس از شاملو، بیشترین شمار شاگردان و پیروان را داشته است و روز به روز به شمار شاگردان شاملو افزوده می‌شود. اما یک نکته را - گمان می‌کنم - نود درصد از شاگردان و پیروان شاملو در نمی‌یابند و آن همانا آهنگین بودن کلام شاملو است در عین فراعروضی بودن آن. و چنین است که بسیاری از این نازنینان نثر می‌نویسند و گمان می‌کنند که شعر سروده‌اند! (باز از توضیح کامل این چگونگی باید بگذرم). احمد شاملو از دید تاثیرگذاری نه فقط دبستان ویژه خود را پدید آورده است و انبوهی از پیروان، بلکه حتا در کار شاعرانی نیز که شاگردان بی واسطه او نیستند - مثل خود من - تاثیرهای بسیار بسیار جدی گذاشته است. من گمان می‌کنم که می‌شود گفت کم یا بیش نداریم شاعری که چشم شعری خود را پس از شاملو باز کرده باشد و به راستی، از این استاد نوآور زبان و شعر فارسی درس‌های بزرگ نیاموخته باشد.

و اما می‌رسیم به واژگان. در واژگان، احمد شاملو بسیار نوآوری کرده است، در سه زمینه دست کم به واژگان زبان شعری افزوده است. از یک سو با جان یا نفس شعری دمیدن بر واژه‌های از کار و از کاربرد افتاده زبان فارسی. می‌دانید که زبان زنده است و به این دلیل که در کاربرد روزمره‌اش بسیار پیش می‌آید که به علت‌های گوناگون، برخی از واژه‌ها از کاربرد می‌افتند و واژه‌های دیگری جای آن‌ها را می‌گیرند. یکی از کارهایی که شاعران نوآور می‌کنند همین است که نفس خودشان را می‌دمند به کالبد واژه‌های از کار افتاده؛ و بار دیگر این‌ها را زنده می‌کنند. نمونه - در شعر شاملو - مثلاً: دشخوار، درشتناک، گشن، به آیین و بسیار واژه‌های دیگری که او به واژگان امروزی فارسی افزوده است.

زمینه دیگری که باز واژگان فارسی امروزی در نتیجه شعر شاملو ثروتمندتر شده است، زمینه به کار بستن واژه‌های روزانه است، واژه‌های روزمره است، واژه‌های مردم کوچه و بازار است مثل: جخ، لکه - یعنی گلوله - که بیشتر در فارسی امروزی در خراسان کاربرد دارد. اما، زمینه دیگری که باز زمینه آفرینندگی واژگانی شاعران بزرگ است؛ زمینه ترکیب آفرینی است، واژه سازی - و به ویژه - ترکیب آفرینی است و شاملو در ترکیب آفرینی، یکی از خوش دست‌ترین و یکی از خوش ذوق‌ترین شاعران و به راستی، که یکی از پرآفرینش‌ترین شاعران امروز ایران است. فقط اگر ترکیبات تازه را در شعر شاملو بخواهیم بشکافیم؛ کتابی از این کار به دست خواهد آمد.

در بافتار زبان فارسی نیز، نیما یوشیج نخستین کسی بود که، البته، ساختار شکنی کرد؛ یعنی از دخالت کردن در ساختارهای دستوری ابایی نداشت، آنگاه که نیاز شعری به این کار می‌یافت. مثلاً: «با تنش گرم بیابان دراز / خفته را ماند در گورش تنگ.» که به جای «با تن گرمش» شده است با تنش گرم بیابان دراز. و «خفته را ماند در گورش تنگ» به جای «گورش تنگش».

شاملو نیز از این ساختار شکنی بسیار دارد. و یک نمونه، فکر می‌کنم، کافی باشد: «ای شعرهای من / سروده و ناسروده / سلطنت شما را / تردیدی نیست / اگر او به تنهایی / خواننده شما باد» که باید می‌گفت: اگر او به تنهایی خواننده شما باشد و چنین باد. اصل فشرده‌گی زبان، شاعر را راهنما می‌شود به این ساختار شکنی

و به این نوآوری زبانی. یا گاه همین که می‌بیند به اندازه کافی واژه به کار برده است و معنا می‌رسد، دنباله جمله‌ها را ول می‌کند:

بادها ابر عبیرآمیز را / ابر باران‌های ساحلخیز را

و بقیه آن دیگر با ماست که ببینیم چیست و البته می‌دانیم که چیست.

و اما فراتر از همه این‌ها و با اهمیت‌ترین عنصر در کار احمد شاملو، عنصر اندیشه است. اندیشه در کار شاملو با واژه تعهد است که امتیاز می‌یابد و ممتاز می‌شود. احمد شاملو سرور، پیش‌تاز و استاد همه شاعران متعهد امروزی ایران است. همان از یکی - دو خطای سیاسی که شاملوی نوجوان کرد باید فرا گذشت. (همچنان که تاریخ نیز هم اکنون آن‌ها را از یاد برده است.)

احمد شاملو از بیست سالگی به اینسو به دیالکتیک تکامل انسانی پی برد و آن را باور کرد و تا بود، از این دیالکتیک بازنیامد. دیالکتیک تکامل فرهنگ انسانی، دیالکتیک عشق و کین است. عشق به: زیبایی، راستی، نیکی، داد شادی، آبادی و آزادی، و کین به: دروغ، زشتی، پلشتی، خودکامگی، بیداد، ستم، ویرانگی و اندوه. و این چگونگی و دیالکتیک، از شعر شاملو نمودی می‌سازد که، در اوج مردمی بودنش عاشقانه است. تا آنجا که من دقت کرده‌ام، نزدیک به او نداریم شاعری را که عشق و کین را این گونه با هم توانسته باشد که سنتز کند. در این معناست که بهمن مقصودلو، به حق، او را «شاعر آزادی» نامیده است.

احمد شاملو شاعر آزادی بود و - به ویژه - شاعر آزادی بیان برای همگان بی هیچ حصر و استثنا. احمد شاملو در پای بندی خودش به اصول زیبایی، نیکی و راستی مطلق اندیش بود. یعنی بر هیچ گونه از زشتی و دروغ و ناراستی، هیچ گونه امتیازی نمی‌داد و با هیچ گونه از این‌ها نمی‌توانست کنار بیاید. و چنین بود که در سراسر زندگانی خویش، با دو نظام خودکامه، تا بود، رویارو بود: نخست با ستم شاهی و نظام شاه که او را سرانجام به تبعید کشاند: تبعید خودخواسته شاملو در سال ۵۶. از ایران مهاجرت کرد، خود را تبعید کرد و به آمریکا رفت. اما، یک سال بعد، - به گفته زنده یاد شکرالله پاک نژاد - انقلاب ملاحظور شده، پیش آمد و شاملو به ایران بازگشت. و از آنجا که طعم غربت را چشیده بود، پشت دست خودش را داغ کرد که دیگر به غربت نرود و تا بود - دیدیم که - در ایران ماند.

و اما در ایران ماندن او نیز به زودی - حتا پیش از آن که به ایران بیاید - او را با ستم شیخی رویارو کرد. او یکی از نخستین کسانی بود که دریافتند که چگونه سیستمی دارد روی کار می‌آید. هم از آغاز هشدار داد به مردم که فرمانفرمایی آخوندی چگونه فرمانفرمایی خواهد بود، هم از آغاز می‌دید که ما بدی را بر می‌اندازیم و از او بدتری را داریم به جایش می‌گذاریم. می‌دید که نظامی در راه است که ضد شادی است، ضد زندگانی، ضد جوانی و در حقیقت ضد همه چیز است و تا بود، از کسانی بود که به دنبال جنبه‌های خوب پیدا کردن در فرمانفرمایی آخوندی نمی‌گشت. این فرمانفرمایی را به چپ و راست، به جناح تندرو و کندرو و این گونه چیزها تقسیم نمی‌کرد و خودش را گول نمی‌زد و دیگران را نیز گول نمی‌زد و تا بود - گفتم - رویاروی این نظام مردمخوار ضد تاریخی پیش قرون وسطایی بود. حتا آنگاه که توان جسمی او رو به کاهش نهاد و نتیجه این چگونگی این بود که کمتر بتواند به کار سرایش برسد با سکوت خویش با این نظام به راستی بی همه چیز، رویارو بود.

نظام، البته، اگر می‌توانست او را از سر راه بر می‌داشت و سال‌ها پیش این کار را می‌کرد. اما به گمان من، با کشتن سعید سلطانپور - نخست و بعد با جنایت‌های دیگری که فرمانفرمایی آخوندی کرد - به این نتیجه رسید که با قله‌های فرهنگ ایران و شخصیت‌های بزرگ فرهنگ ایران، بهتر است که از این کارها نکند. (در قتل‌های زنجیره‌ای - توضیحش را بگویم به کوتاهی - انگار همه این‌ها افشا شده است. از همان آقای سعید امامی، گویا، اسنادی به جا مانده که این چگونگی روشن شده است.)

فرمانفرمایی آخوندی به این نتیجه رسیده که روشنفکران ایران، شاعران و نویسندگان ایران در دو گونه بخش می‌شوند: نخست کسانی که هم اکنون چهره شده‌اند، دوم، کسانی که در راه چهره شدن هستند، یعنی جوان‌تران.

یا آنهایی که چهره شده‌اند دیگر بهترست کاری نداشته باشیم و به امید خدا باشیم که زودتر بکشدهشان. و اما برویم به سراغ جوان‌ترها. وزارت اطلاعات (این باز افشا و برملا شده است که) برای جوانانی که رژیم حس می‌کرد آینده درخشانی دارند و به زودی از چهره‌های فرهنگی ایران می‌شوند؛ پرونده درست کرده بود. تمام کارهای این‌ها را جمع می‌کرد، تحلیل می‌کرد و اگر می‌دید که کسی در آستانه چهره شدن است؛ نامش به فهرست آقای سعید امامی افزوده می‌شد، یعنی می‌رفت به سوی کشته شدن.

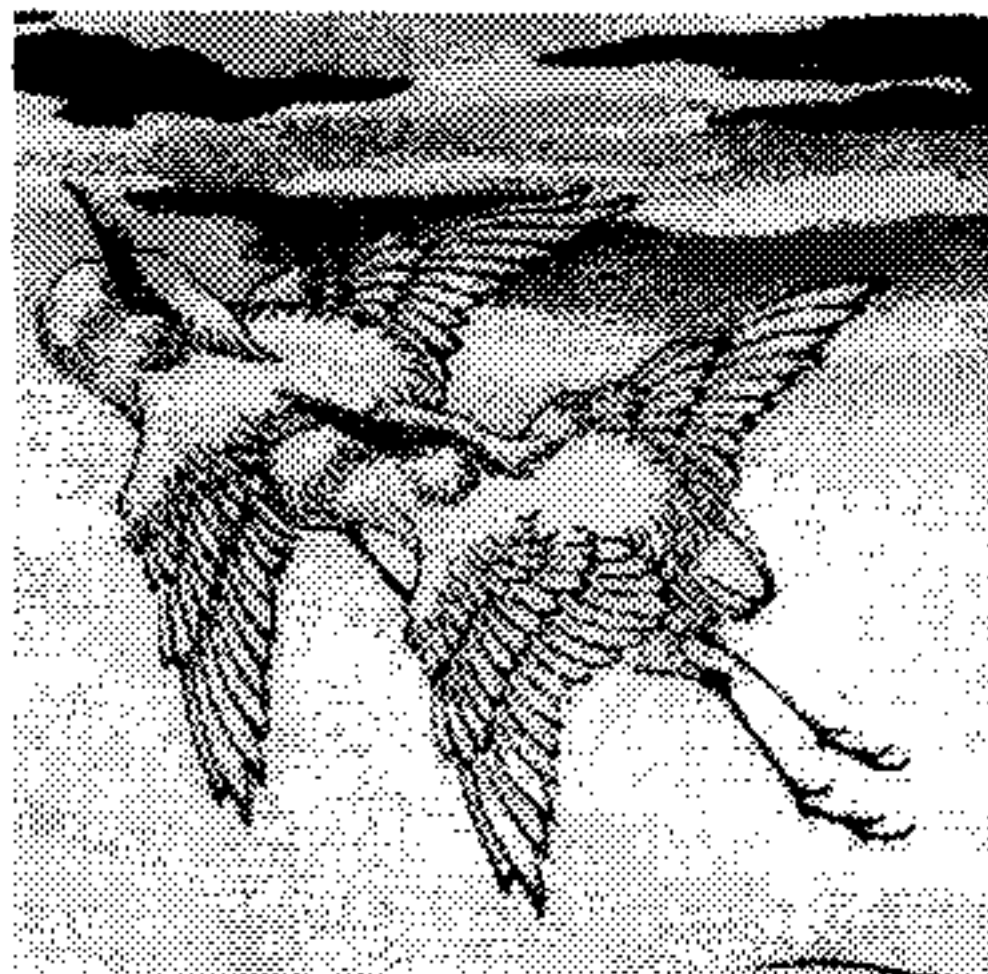
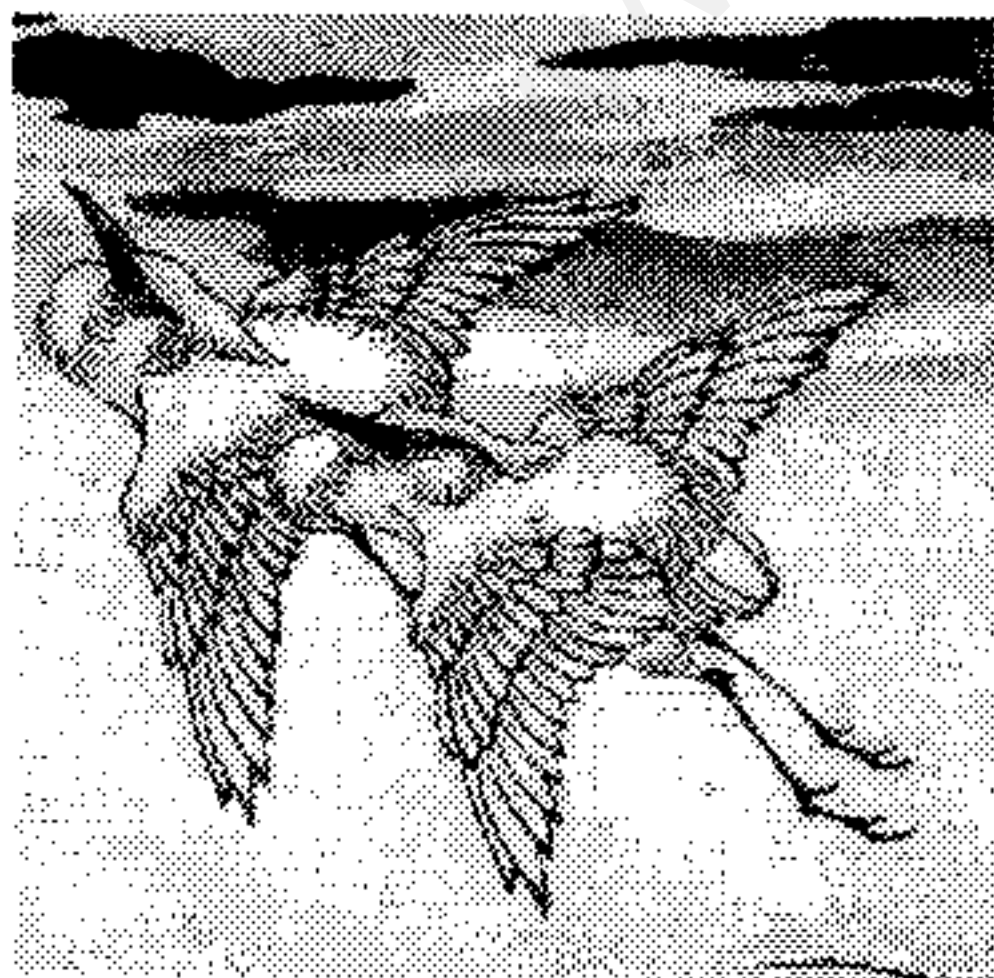
و اما دیگران، چهره های نام‌آوری مثل احمد شاملو، هوشنگ گلشیری و محمود دولت‌آبادی - به گمان من - سرانجام از چیزی برخوردار شدند که من نام آن را گذاشتم: امنیت فرهنگی. همچنان که امنیت سیاسی داریم (که نمایندگان سیاسی هر کشور در کشور دیگر از امنیت سیاسی برخوردار هستند و یا نمایندگان مجلس مثلا - در ایران البته نه)، ولی در دموکراسی‌ها نمایندگان مردم - از امنیت سیاسی برخوردارند) در ایران چیزی پدید آمده است به نام: امنیت فرهنگی. و احمد شاملو از این امنیت فرهنگی برخوردار بود. به این دلیل هم بود که رژیم، زورش به او نمی‌رسید. نمی‌توانست دست به ترکیب او بزند. و گر نه احمد شاملو تا بود، بر ضد تمام سراسر این رژیم عفن و پیشاقرون وسطایی بود.

در تعریف هنر به زبانی شاعرانه گفته است (و من نمی‌توانم آن را برایتان نخوانم در پایان این سخنان) که هنر: شهادتی است از سر صدق: نوری که فاجعه را ترجمه می‌کند / تا آدمی / حشمت موهوش را باز شناسد. و شعاری که داشت - و تا بود پایبندش بود و هرگز از آن فرا نرفت - این بود که (باز به گفته خودش بگویم): تو می‌باید خاموشی بگزینی / به جز دروغت اگر پیامی / نمی‌تواند بود. اما، اگر مجالی هست: / که به آزادی نالغای بکنی، / فریادی در افکن / و جانت را به تمامی / پشتوانه پرتاب آن کن.

شاملو این مجال را یافت، این مجال سراسر زندگانی احمد شاملو بود. فریادی در افکند و جانش را، سراسر زندگانی‌اش را پشتوانه پرتاب آن کرد. این فریاد از آفاق فرهنگ ایران و در آفاق فرهنگ جهان، همچنان، پژواک دارد و پژواکی جاودانه. در این معنا، به حق، باز می‌توان گفت که احمد شاملو جاودانه مرد شعر امروز ایران است.

من این سخنان را نمی‌توانم به پایان برم مگر با خواندن شعری که در سوگ دوست بزرگوار خودم، شاعر بزرگ و یکتای ایران، احمد شاملو سرودهام.

\*\*\*



## اسماعیل حوئی

## در سوگ احمد شاملو

در کار خود،

به ذات خدا می‌مانست،

یعنی

که هر چه را که می‌بایست

می‌دانست.

و هر چه را که می‌خواست

می‌توانست.

چون ابر

بر قلعه‌ها

خیمه می‌زد.

چون ببر

بر پرتگاه‌ها

گردن می‌افراخت.

می‌خواست

در گیسوان ماه

چنگ بیندازد:

پا بر نهاده

پنداری

بر شانه‌های باد.

از بر جهیدن

نمی‌هراسید.

و دره‌ها و افتادن را

نیز می‌شناخت.

افتادگان

— که ما باشیم —

را

به دامنه رفتارش،

بر خود پذیرا بود،

و بر ستیغ خویش،

اما،

همچون ستیغ،

با خود

تنها بود.

زشت و دروغ را

به گوهر

دشمن می‌داشت:

زیرا که شاعر بود،

و شعر،

در گوهر خجسته‌اش، از خانواده زیبائیست:

مانند هر چه دیگر

از نیک و راست.

به شکل شعر خودش می‌مانست:

به شکل شعر خودش،

زیبا بود.

غول آسا

زیبا بود.

و

ما نیز می‌توانستیم از حضور بهنگام خود به جهان دم زنیم:

زیرا که او

معاصر ما بود.

با نیک و بد

البته کار داشت.

هر چند

می‌خواست،

حافظانه،

خودش را باشد.

و تا می‌توانست

حافظانه،

خودش را بود.

و بر زمین عشق

پای استوار داشت.

جهان،

در آینه جانش،

نظام کاملی از واژه بود،

و واژه

در دهانش

تیرازه بود:

— خدای من! —

رنگین کمان شستهای از آفتاب پس از باران،

هفتاد رنگ نیز بیشترش

در نهاد

از قالی شگرف بفت بهاران.

در آسمان پوچی ما

او

یک کهکشان روشن

معنا بود:

خورشیدی از هماره سنت

در کانونش،

بسیار و یک ستاره نوآوری

چرخنده و دمنده به پیرامونش.

و بر زمین عشق

پای استوار می‌داشت،

آری.

و در کجای جنگل بیداری

آلونکی بنا کرده بود

از عطر یاس و

رخشۃ الماس:

تا رهروان گستره های شدن،

از هر کجای رنج که می‌آیند،

لختی در آن بیاسایند.

در چندمین قرارگاه از تاریخ این تکامل بی خستگی،

بی هیچ بستگی،

یک شب

مهمان قهوه خانه دنیا بود.

به شکل شعر خودش می‌مانست.

آری،

زیبا بود.

غول آسا

زیبا بود.

و

ما نیز می‌توانستیم

از حضور بهنگام خود به جهان دم زنیم:

زیرا که او

معاصر ما بود.



جواد مجابی

## تا شعر برجاست، شاملو با ماست

این را به یقین می‌گویم که بامداد از مرگ توانا تر است. صبح را مرگ خاموش نمی‌تواند کرد، غیبت شبانهاش تنها فرصتی است کوتاه، که در اعماق ظلمت تا فردا، منتظر بمانیم اندیشناک، که دنیای بی‌روشنی او چه ملال انگیز است، تا بامداد دیگر بار درخشان و تازه روی در جان ما طلوع کند. و هیئت زیبای او، شعر روشنش، تجلی تمام نمای زندگی باشد در میهنی که غریبانه دوستش می‌داشت.

مرگ را توان آن نیست که شاعر را فرو برد، بگوارد، همچنان که حافظ از دایره مرگ و فراموشی بیرونتر ایستاده است. بامداد بزرگتر از مرگ است چرا که شعر بزرگتر از مرگ است. چون شاملو بارها، بی‌هراس و به زهرخند، دستان شکننده‌تر از ابتدال مرگ را دیده بود که جان روئین او را نشانه رفته است. شعر از جهان معو نمی‌شود. شعر زیان روح جهان است. شعر پایاست. تا شعر برجاست، شاملو با ماست. بنگریم به انسان شریف مقاوم که کوه می‌شود، انسان آسیب یافته از هر دیو و دد که عقاب می‌شود، به انسان صلح‌اندیش و انسان‌گرا که شاعر می‌شود، شاعر وطن همیشگی ما که «شهر پر شکایت» روزانه را نقاب می‌شود و در ژرفای ظلمت پیرامون، کلماتش آفتاب می‌شود.

شاملو مظهر زمانه ماست، یک ایرانی شریف دانا که حرفش این جایی و جهانی است، حرکتش در متن مردم عصرش این جایی و فردایی است، ذهنش در برابر این همه اهرمن کاری با مقاومتی طاقت سوز، اهورایی است. شاملو مثل اعلای شعر و شعور ادبی معاصر است. پدر معنوی ما که میزان و معیار بود هر جا که به تردید فرو می‌افتادیم، پناهگاه بزرگ ما بود در عمق ملالتهای و بیمها، و تنعم ما بود به هنگام شادی‌ها و امیدها و پیشتازی‌ها. برای ما دوستان و شاگردانش، در هر کاری که می‌کردیم و هر راهی که می‌رفتیم نگاهی بود نقاد و دلی پر از شفقت.

شاملو پرچم نسل ماست که دست به دست می‌رود از رودکی تا مولوی از دهخدا تا هدایت و نیما و از ما

تا آینده. این پرچم، فروتنی و سرافرازی را با هم دارد، میرایی انسان فانی و نامیرایی تخیل بیکران بشری را با هم دارد، این پرچم داناست به دغدغه زندگی هر روزی، به شه‌رندان بیمها و حقارت‌ها، به خندق‌های توطئه‌آمیز شغادها، بروهن بی‌اندازه‌ای که به فرزندان بی‌گناه و بی‌پناه آدم روا می‌دارند، این پرچم می‌داند هم که شعر رستگاری است، زیباترین رنگ این جهان پر از فقر و مسکنت است، دست افزار رهایی و عروج روح است. بی‌دغدغه سود و زیان، زیبایی جان شاعر نثار مردمانی می‌شود که در روشنی آن توان می‌یابند تا از محدودیت‌های عادت شده فراتر روند و این همان آزادی مطلوب است که در قلمرو ذهن آسانتر به دست می‌آید. اما شاعر در زندگی هر روزی نیز کنار مردم و هم‌چون آنها شوکران به لب دارد و آذرخش عصیان در نگاه. شاملو حالا در آستانه حضور در ابدیت جزئی از یک اسطوره است. اسطوره مقاومت پویای انسان در برابر بی‌عدالتی و عطش آدمیزادگان برای آزادی و توسعه و آزادگی. شاملو این منزلت را اندک اندک فراهم آورده است به مثابه شهروندی به ظاهر عادی، که قریحه تابناکش او را با شهودی شاعرانه، به درک حرفهای در هوا رهنمون شده است که امیدها و بیمهای تاریخی مردم، شکستها و پیروزی‌های نسل‌های پیاپی و آرزوی بهروزی و دگرگونی، در آن فضای انتظار ذخیره شده است نگاه شاعر به حفاظ حافظه جمعی مردم ما می‌رسد، به گنجینه فرهنگ ایران، بر اثر اشراقی ناگهانی شناخته است نیازهای فروخورده و امیدهای سرکوب شده مردم خود را که جایی بالای سر زمانه انباشته شده است. شاملو با سماجی چون الماس کوشیده است که این نیروی پنهان نگه داشته، این ذخیره ملی هوش و هراس را در شعرش آشکار کند. او



فرهنگ پیچیده و ژرف. شاملو آیین مردگانی را کوچک و بی‌بها می‌شمرد و شعر زندگی را می‌ستود و می‌سرود. مرغ مرگ اندیش نبود و ما نیز زندگی را بستاییم، زندگی مردم دشوار شکیبا را. و این اندوه - شادی پیام رمزواره شعر ایران است وقتی که نمی‌بینیمش، در این شبانه، جهان زیباترین رنگ‌هایش را از دست داده است و روشنای چراغی را که در این خانه می‌سوخت، در تقلای بر دریدن تاریکی انبوه، به پیچ و تاب می‌بینیم. بر این خاکپشته که خورشید و ماه به هم برآمده است ما از شبی کوتاه و سوگوار گذر می‌کنیم که آن سوش بامداد زیبا به انتظار دیداری ماندگار، در افق میهن باستانی ما چهره برافروخته است.

پنجم مرداد ۷۹، تهران



از نسلی بوده است که در اشتیاق ارتباط با مردم شعلور بودند، شعر می‌گفتند و داستان می‌نوشتند ارتباط عمومی چندان گسترده برقرار نمی‌شد، از رسانه های عمومی هر جا و به هر صورت سود جستند، ارتباط گسترده در سطح افکار عمومی برقرار می‌شد اما عمق نمی‌یافت. شاملو چهل سال از عمرش را جدا از شاعری در کار ژورنالیسم خرج کرده است به سودای همین ارتباط عام با مردم و تعمیق این فرهنگ با پذیرندگان هر چه بیشتر و متنوع‌تر. از روزنامه ها و هفته نامی متعدد که خود یا دیگران سردبیرش بوده‌اند بهره جسته است تا در برابر یورش ارتجاعی ادبی موروث، حقانیت شعر امروز را به کرسی بنشانند، از شعریت و اصالت ذهن‌های پویای این زمانه دفاع کند. پلی استوار کند بین انسان‌های فرهنگی و مخاطبان واقعی آن‌ها. همتش همواره کشف جوان‌های با قریحه و پراکندن شعر پیشرو بوده است، و تلاش بی وقفه‌اش صرف شناختن و شناساندن ریشه های عمیق این فرهنگ شده است در متن فرهنگ توانمند و نیروزای جهانی. اما کار سترگ شاملو که همواره در سایه شعرش کم‌رنگ مانده است، پرداختن او به کار فرهنگ شفاهی است، فرهنگ مردم در کتاب کوچک، او همچون دهخدا و هدایت با هشیاری کم نظیر متوجه دریای فرهنگ شفاهی ما شد که فرهنگ مکتوب ما جزیرهای کوچک از آن است و بی‌شناخت آب و هوای این دریای عظیم ناپیدا کرانه، ادراک حال و هوای جزیره نمی‌تواند یقین آفرین باشد. شاملو حماسه پرداز انسان پویا و مقاوم و مهربان این سرزمین است. شاعر این مردم خاموش اما بیناست که فرهنگ و بصیرتش را در شعر و اسطوره از دستبرد یورشگران تاریخ ایمن داشته است. او با اعتلای زبان ادبی مکتوب در شعرش، هوشمندانه به ضرورت گسترش طبیعی این زبان ادبی به مدد زبان جاری مردم آگاهی یافت و شعرش را با ژرفکاوی در طول و عرض زبان فارسی، تا حد اعجاز آفرینشگری، ترکیب تقلید ناپذیری بخشید. حاصل عمر شاملو یک «نه» بزرگ به استبداد و بی‌عدالتی و ابتذال و یک «آری» بزرگ به آزادی و زیبایی و مهرورزی است و این میراثی است که تا هنگامی آن را پاس می‌داریم ما را در کنار او و او را در قلب ما به جنبش در می‌آورد. این یک آرزوی فردی نیست، برآیند تاریخی ذهن مردمانی است با

عباس سماکار



## فریادهای عاصی آذرخش

سخنرانی در مراسم کانون نویسندگان ایران در تبعید در بزرگداشت خاطره شاعر بزرگ ایران احمد شاملو کلن (آلمان، ۵ آگوست ۲۰۰۰)

همین که می‌خواهم آغاز کنم، بی‌درنگ «فریادهای عاصی آذرخش» را به یاد می‌آورم. به دنبال واژه‌ها می‌گردم، اما کلام درخوری نمی‌یابم نمی‌دانم آیا می‌توانم زبانی را پیدا کنم که بیانگر یک آتش درونی باشد؟

نمی‌خواهم از قالبهای رایج پیروی کنم. این چند روزه که از درگذشت شاملو می‌گذرد، تمام تلاشم این بوده است که با این آتش درونی بجنگم و از تسلیم شدن به آن حس تقلید همگانی، از به کار بردن واژه‌های اغراق آمیز و تمجید گونه و ساختگی خودداری کنم. می‌خواهم این آتش درونی را در واژه‌های ساده بریزم و درون پیچاپیچ حسی را به زبان آورم که این مدت برایم دغدغه خاطر بوده است. دغدغه تاثیرگذاری‌ها، تاثیرپذیری‌ها، دغدغه سال‌های جوانی؛ زمانی ابراهیم در آتش و کاشفان فروتن شوکران را می‌خواندم. دشته در دیس را می‌خواندم و به شاملو گوش می‌دادم تا پس از انعکاس بشکته خالی تندر بر سنگفرش آسمان، دوباره فریادهای عاصی آذرخش را از اعماق درونم بشنوم.

شاملو برای نسل من، فریاد یک درد مشترک بود. او شاعر بی‌قراری نسل شورشی ما بود. ما با او خلوت‌های عاصی خودمان را باز می‌ساختیم. کرامت دانشیان در سلول زندان اوین می‌گفت: «چی بود؟ .. آهان! آه ای یقین یافته بازت نمی‌نهم» و بازوی مرا در چنگ می‌گرفت و فشار می‌داد و می‌گفت: «درست است؟ می‌گفتم: بله همین است.» می‌گفت: «می‌بینی؟ عین وضعیت ماست.»

نسل ما خود را با شاملو معنی می‌کرد، عملش در کوچه و خیابان و در عرصه مبارزه یک چیز بود و بیان عملش در شعر شوری به مراتب شکوهمندتر از خود آن عمل می‌یافت.

آن روزها اهمیت شاملو برای ما در چه بود؟ شعر شاملو بی‌تردید تحول عظیم در شعر فارسی به حساب می‌آمد، با شاملو گستره‌های تازه‌ای در نگاه شعری باز شده بود. ساختارهای تازه و متحول ادبی او تار و پود زمان ما را درهم می‌ریخت شعر سپید، تنش درون زمانه‌ای بود که فقط در پی این نبود که خودش را از پوسته تنگ معانی، عروض، قافیه و ساختمان شعری پیش از خود آزاد کند، بلکه می‌خواست پوسته یک تفکر منجمد اجتماعی و شعور شعری را بترکاند. می‌خواست با تازه‌ترین زبان و شکوهمندترین بیان، فریادهای عاصی آذرخش باشد و در سنگرهای خالی درون ما منعکس شود تا ما در خلوت‌های درونی‌مان در اتاق خاموش خانه، در کوچه و خیابان، در دانشگاه و یا در آن لحظه‌های بی‌خودی و التهاب سلول‌های زندان، بندهای شعر شاملو را تکرار کنیم و خود را باز سازیم. شاملو صدای اعتراض نسل شورشی ما بود و ما توی همان سلول‌های زندان بزخو می‌کردیم که اگر مه همچنان تا صبح بیاید، به دیدار عزیزان باز برویم.

از دریچه شعر شاملو کوچه و خیابان و نعش شهیدانی که با رژیم استبدادی شاه مبارزه کرده بودند و خونشان بر سنگفرش‌های آن پیدا بود دیده می‌شد. از پشت شیشه‌های مات اتاق شعر شاملو، بی‌آن که

دیده ببیند، می‌شد یأس موقرانه برگی را که از درختان پاییز فرو می‌افتاد، احساس کرد. شاملو پشت پنجره اتاقش باغ نداشت. ولی باغ در ذهنش بود و زندان از درون یافت شعری‌اش به خیالش راه می‌یافت. حتی دلش از عبور یک مرغابی لنگ بر ساحل آتش می‌گرفت و فریادهای زنانی را که هر شب از وحشت مرگ در رویای قاتلین، از جگر برکشیده می‌شد می‌شنید. حیاط خانه شاملو مثل حیاط زندان نبود، اما پنجره‌اش را که باز می‌کرد حیاط زندان را می‌دید و خودش را با مبارزان میهنش همساز می‌کرد. گل‌سرخ و دانشیان، لحظه‌های التهاب و شور آنات درد خویش را با شاملو بازسازی می‌کردند و در خلوت می‌خواندند «آه ای یقین یافته بازت نمی‌نهم» و شاملو، بیرون از زندان، آنات درد خود را با آنان باز می‌ساخت و در تجسم این تصویر می‌سرود: «این چنین سرخ و لوند بر خاربوته گل شکفتن / وین چنین گردن فراز بر تازیانه تحقیر گذشتن / و راه را تا غایت نفرت بریدن».

این داد و دهش شاعر و مخاطبینش، این پیوند و هماهنگی یگانه شاعر با موضوعیت شعر و موضوعیت شعر با شاعر، روح زمان را در شاملو متجلی می‌ساخت. به راستی کمتر شاعری را می‌توان یافت که این چنین پرشور، و این چنین شکوهمند و پر تلاش تا این حد بر تعریف روح شکوهمند مبارزه و انبوه جانباختگان راه آزادی و عدالت پا سفت کرده و توانسته باشد، این چنین با آنان یکی شود. شاملو از احمد زبیرم سخن می‌گفت، از مهدی رضایی، از «آن که در کمرگاه دریا دست حلقه توانست کرد»؛ از آبایی، وارطان سالاخانیان، افسران گروه اول سازمان نظامی حزب توده، سرهنگ سیامک، مرتضی کیوان، افسران گروه دوم سازمان نظامی حزب توده، خسرو روزبه و اعدام شدگان چریک در اسفند ۱۳۵۰. از آنان که «تا در خود باز نگریستند / جز باد، هیچ به کف اندرشان نبود. جز باد و بجز خون خویشتن». از خسرو گل‌سرخ سخن می‌گفت، از گروه حنیف نژاد، و از ساعت اعدام که: «رنگ خوش سپیده دمان مانده یکی نت گمگشته، می‌کشت پرسه زنان، روی سوراخ‌های نی، دنبال خانماش».

شاملو از «دل به دریا افکنان، به پای دارنده آتش‌ها، کاشفان فروتن شوکران و شعبده بازان لبخند در شبکلاه درد» سخن می‌گفت. از درد مشترکی که باید فریاد شود. شاملو به کودکان ما از عموهای‌شان سخن می‌گفت: «به یاد آر، عموهایت را سی‌گویم. از مرتضی سخن می‌گویم.» چرا که آنان «نه بخاطر آفتاب، نه بخاطر حماسه، (...) به خاطر تو، به خاطر هر چیز کوچک و هر چیز پاک به خاک افتادند». او در این مجموعه، سراینده بزرگی بود و در رثای همه آنان که هم چو او از مرگ نمی‌هراسیدند می‌سرود: «پس پشت مردمکانت فریاد کدام زندانی است که آزادی را به لبان بر آماسیده گل سرخی پرتاب می‌کند؟».

شاملو، این شاعر گرانقدر و سرفراز میهن ما، تنها در شعر جنگنده و سرسخت نبود؛ انبوه کار و کوشش او سراسر، نشان از سخت‌کوشی، پیگیری، و گرایش انسانی او به آزادی و شور و عدالت اجتماعی داشت، چه در داستان چه در ترجمه و چه در مقالاتش و حتی زمانی که در مجامع رسمی بین‌المللی سخن می‌گفت، ابا نداشت که فارغ از رسم و رسوم زمانه و قالب‌های شناخته شده به تصورات رایج بتازد و در دفاع از انسان محروم و گرسنه و مورد ستم نظام بربریت میزبانان خود سخن بگوید.

شاملو در سخنرانی‌اش در اینترلیت، که بنا به دعوت اجلاس بین‌المللی نویسندگان در شهر ارلانگن در سال ۱۹۸۸ با عنوان «جهان سوم، جهان ما» به انجام می‌رسید ابراز داشت:

«در نظام موجود جهان، فرهنگ انسانی اعتلا نمی‌یابد. به عبارت دیگر مجموعه تلقیات، منش‌ها، پیوندهای مرنی و نامرنی میان مردمان و بیان عواطف و احساسات و دردهای فردی و گروهی نمی‌تواند آنچنان که شایسته دستاوردهای مادی انسان است برای همگان آگاهی دهنده، غنی، و سرشار از تعهد متقابل باشد. در گردش مهار شده روزگار ما، که زمام امور آن را قدرتمندان اقتصادی، سیاستمداران حرفه‌ای، فرماندهان نظامی و آدام‌خواران امنیتی به دست دارند، تمامی ارزش‌های مادی و تجهیزات و تاسیسات تولیدی و اطلاعاتی و خدماتی که آدمیان آفریده‌اند از دسترس انسان‌های تحت سلطه به دور مانده است. ما در سرزمین‌های عقب مانده و کم توسعه آشکارا می‌بینیم که حاصل کار انسان‌ها به

صورت سوده‌های کلان از دسترس آنان خارج می‌شود تا در بازگردش خود ابزارهای سلطه وسیع‌تر و کارآمدتری را فراهم آورد. و بدین سان در برابر یک پارچگی فزاینده سرمایه در سطح جهانی، یک پارچگی انسان‌هائی که علیه موانع رشد خود نیروی ذخیره عظیمی در آستین دارند خنثی می‌شود... بدین سان، بینش‌مان را از فقر و بی عدالتی نظام حاکم بر کل جهان، هنگامی می‌توانیم ارائه دهیم که اصطلاح «جهان سوم» را درست کنار بگذاریم. نه! چیزی به نام جهان سوم، به معنای جهان مجزائی که نتوانسته گلیمش را از سیلاب به در کشد وجود ندارد. فرهنگ جهانی مجموعه تمام فرهنگ‌هاست. اما اگر امروز سهم کشورهای موسوم به جهان سوم در این مجموعه کافی نیست، یکی به دلیل فقر اقتصاد است و دیگر، به این دلیل ساده است که اصولاً زیر سلطه سیاسی سرمایه‌های جهانی و فشار حکومت‌های دست‌نشانده آنها هستند.»

شاملو در این دفاعیه می‌گوید: «دریغاً که فقر، چه به آسانی احتضار فضیلت است.» به گمان من، این دفاعیه پرشور، که من فقط بخش کوتاهی از آن را در این جا خواندم در ردیف همان شور و التهاب پر فروزی است که در شعر و دیگر آثار شاملو متجلی‌ست و همان شکوه و شگفتی را در خود دارد.

و تمام راز شاملو در شکوه همین پیکار مداوم و همه جانبه و در کلام اوست. شاملو در پاسخ به دوست شاعری در مجله «خوشه» می‌گوید: «با نامهای که در پاسخ من فرستاده‌ای، اکنون ما چنان با هم آشناستیم که پنداری سال‌های دراز است، قرن‌هاست که یکدیگر را می‌شناسیم. و این از معجزه کلمات است. کلمه، خون شاعر است که از نژاد او سخن می‌گوید و راز تبار او را آشکار می‌کند.» شاملو در زیر سلطه جهانی رژیم جمهوری اسلامی نیز، همچنان همان شورشگر قدیمی نسل ما باقی ماند و سرود: «دهانت را می‌بویند، مبادا گفته باشی دوستت دارم.»

با شاملو به یاد گارسیا لورکا می‌افتم که در لحظه اعدامش می‌دید که سربازانی که می‌خواهند او را بکشند، ندانسته، شهرهایش را از بر می‌خوانند. اگر چه در جمهوری اسلامی پاسداران ارتجاع شهرهای شاملو را از بر نداشتند، اما این رژیم بربریت سرمایه که تمام ارزش‌های زندگی مردم جامعه ما را پامال خوی جنایت‌کارانه و جهانی خود نموده است مجبور شد در مقابل عظمت شاملو، و از ترس واکنش مردم سکوت اختیار کند تا انبوه همساز آنان در مرگ شاعرشان همچون فریاد عاصی آذرخش شور درونشان را در گرمی‌داشت خاطر شکوهمند او ابراز دارند. چرا که او از روزهای آرزو سخن می‌گفت. از: «روزی که کمترین سرود بوسه است / ... روزی که معنای هر سخن دوست داشتن است / تا تو به خاطر آخرین حرف دنبال سخن نگردی. / روزی که آهنگ هر حرف زندگی‌ست / تا من به خاطر آخرین شعر رنج جست و جوی قافیه نبرم / ... / و من آن روز را انتظار می‌کشم / حتی روزی که دیگر نباشم.»

و من هنوز در نیافتن راز شاملو در چه بود؟ و هنوز واژه‌ها را برای بیان این آتش درونی نیافتنم و می‌خواهم همچنان از یک تقلید عمومی سرباز زنم و می‌بینم شاملو آن‌جا ایستاده است و گریه می‌کند و برای آن که در پریشانی مرگ خواهر جسمانی شعرش، فروغ از یک تمجید همگانی تقلید نکند، کول بار واژه‌هایش را بر می‌دارد و به جادوی شعر پناه می‌برد تا بی‌هیچ اغراقی بسراید: «پس به هیئت گنجی در آمدی بایسته و آز انگیز / گنجی از آن دست، که تملک خاک را و دیاران را، از این سان دلپذیر کرده است.» می‌بینم اگر من هم صد بار جادوی شعر را بازخوانی کنم و هزار بار بگویم «پس به هیئت گنجی در آمدی بایسته و آز انگیز» از هیچ مد روزی در مرگ شاعر بزرگ میهنم تقلید نکرده‌ام. از این رو، به جادوی شعر پناه می‌برم و در دفترهایم می‌گردم تا شعری را درخور این دم، و در پاسخ به این آتش درونی بیابم و بخوانم:

## خفیه گاه

کافی ست به درونت چنگ بیاندازی  
 و آن پاره وجودت را  
 که از چنگ می‌گریزد  
 و تن به اسارات اراده تو نمی‌دهد  
 به چنگ آری  
 و از درونت بیرون بکشی  
 و پیش چشم پاره‌اش کنی  
 و باز پاره‌اش کنی  
 و باز پاره‌اش کنی  
 تا عاقبت  
 در هفت اندرون درونش  
 آن چیزی را ببینی  
 که زیان را به کام  
 خشک می‌کند  
 و چشمانت را  
 به سوزشی بی‌سرانجام وا می‌دارد

نه این عادلانه نیست!

چیزی در ذره های سیاه هوا هست  
 که سوز دلت را فزونی می‌دهد  
 و خون را  
 از رگهای ناگشوده‌ات  
 جاری می‌سازد

و تو  
 غرقه به خون خویش  
 در خود می‌غلطی  
 و با ظاهری تندرست  
 در انظار عمومی  
 همچنان راه می‌سازی.

\*\*\*



بهرام چوبینه

## شاعر کوچه ها

اگر من امشب برای شما بگویم که احمد شاملو فیلسوف، یا از حافظ تاکنون تنها شاعر نامدار تاریخ ادبیات ایران است، یا در قرن‌های آینده شاعر هنرمندی چون او به عرصه ادبیات پا نخواهد گذارد، شما در آخر برای من دست می‌زنید و به خانه های خود می‌روید و هیچ اتفاقی رخ نمی‌دهد و به واقع بزرگداشتی هم از احمد شاملو نکرده‌ایم.

پس بیایم با هم لحظه هائی از زندگی و افکار شاعری را که پنجاه سال برای «عابران خیابان» و مردمان کوچه ها نغمه‌سرانی کرد، در یک حوصله کوتاه بازگو کنیم تا شاید بزرگ داشت او باشد و نه بزرگ داشت کسانی که این نغمه ها را نسرودند و نمی‌سرایند. این آرزوی من و شما است که هم اکنون آیدا سرکیسیان همسر و هم نفس شاملو، آیدایی که اکنون خورشید زندگیش غروب کرده، از در وارد می‌شد و برای ما از شاملو و زندگی غمبارش در آخرین ایام حیاتش در ایران بازگو می‌کرد. افسوس که چنین خوشبختی را نداریم و در آینده هم شاید هیچ‌گاه به چنگ نمی‌آوریم! من میل ندارم شما را در «برج ابریشم» بگردانم پس خود را به دست شاملو می‌سپاریم و با او زمزمه می‌کنیم:

نمی‌گردانمت در برج ابریشم  
نمی‌رقصانمت بر صحنه های عاج!  
شب پاییز می‌لرزد به روی خاکستر سیراب ابر سرد  
سحر با لحظه های دیرماتش می‌کشاند انتظار صبح را در خوش. (۱۱)

بعد از نیما، شاملو، مهدی اخوان ثالث، سهراب سپهری و فروغ فرخزاد مهمترین نمایندگان شعر امروز ایران بودند و نیز پس از نیما، اینان عمیقترین تاثیر را بر اندیشه شاعرانه میهن ما گذاشته‌اند. همه آثار و به ویژه شعر شاملو، بازتابی از تحولات سیاسی خود شاملو و همچنین ایران است. به گفته شاملو، وی سرایده «شعری که زندگیست». شعر «زمانه هاست»، شعر «آبادهای بی‌درخت و صحراهای بی‌آب» است. شاملو خود را بیش از هر چیزی به مقوله ها و موضوعاتی چون عشق، انسانیت، عدالت، مقاومت و جاودانگی پیام هستی «مرگ» مشغول می‌کند. شعری را که بعداً برای شما می‌خوانم و شما آن را بارها زمزمه کرده‌اید، حامل پیام‌های تلخی است. زیرا اکنون در ایران اسلامی، «مزد گور کن» از آزادی آدمی افزون‌تر» است:

هرگز از مرگ نهراسیدم  
اگر چه دستانش از ابتدال شکنندتر بود.

هراس من

باری

همه مردن در سرزمینی است

که مزد گورکن

از آزادی آدمی

افزون‌تر باشد.

جستن

یافتن

و آنگاه

به اختیار